

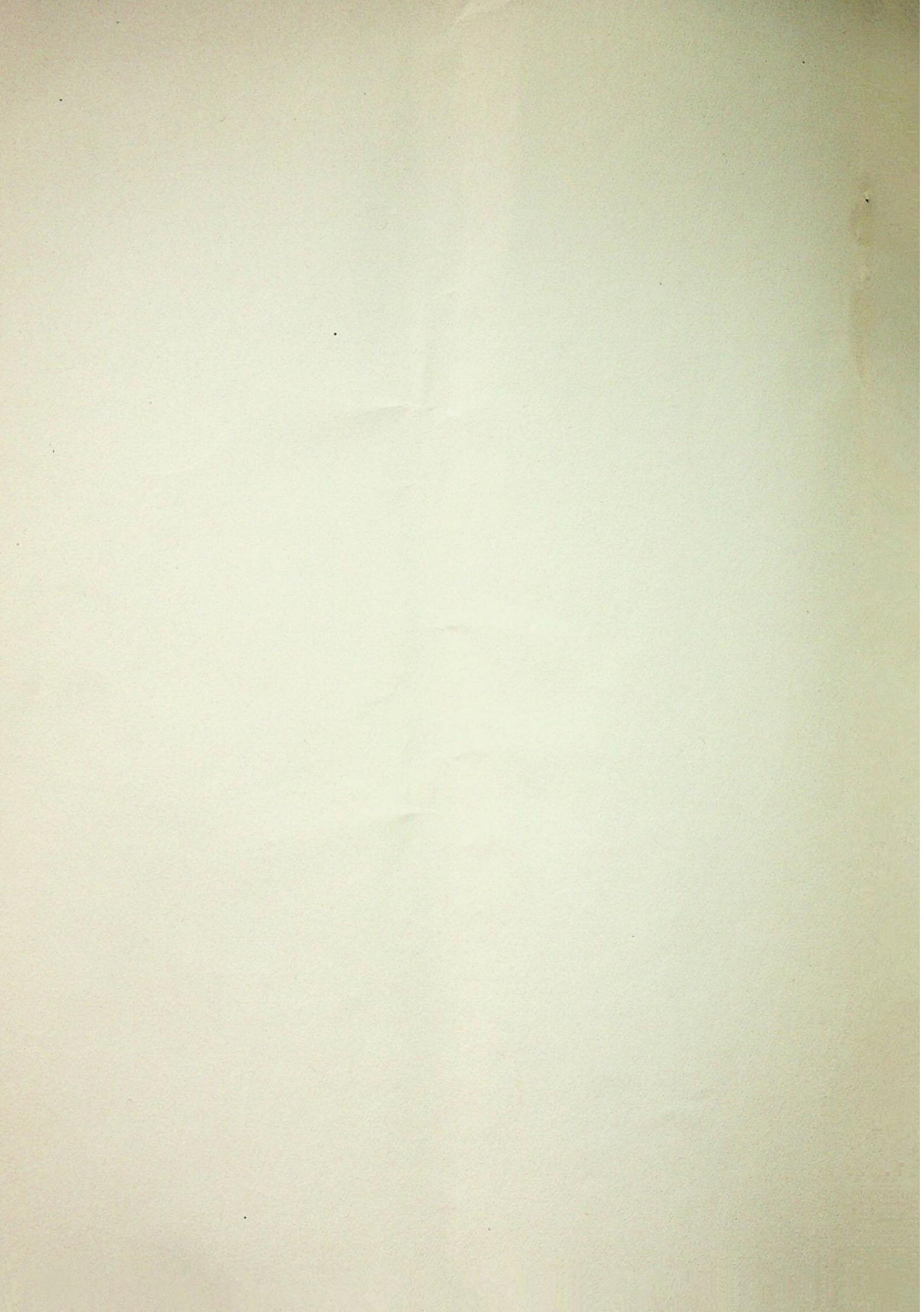
« از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آنار پدید است صنا دید عجم را »

ایرانیان چه کسانی بودند ،

چه گردند و چه هی گشتند

بقلم

سید محمد علی جمال زاده



تکملہ

کتاب «داستان بشر» خود مقدمه‌ای بس دلنشیں دارد کہ خواننده را از هر مقدمه دیگری بی‌نیاز می‌سازد . این کتاب درحقیقت تاریخ نشو وارتقاء نوع بشر است که بازبانی شیوه‌بزبان داستان سرایان نوشته شده است وچون ممکن است خوانندگان ایرانی زیاد با این شیوه تاریخ نویسی آشنا نباشند بی‌مناسبت نخواهد بود که چند کلمه با اختصار در این باب با آنها صحبت بداریم .

تاریخ نویسی هر چند در مملکت ما سابقه ممتدی دارد و تاریخ نویسان نامی بزرگ داریم که حتی در تردد بیگانگان نیز محترم و معززند ولی از همان روزی که اولین سطرهای تاریخ ما با مر شهر باران بزرگوار هخامنشی درسینه کوهها نوشته شده تا دوره‌ای که بعضی از پادشاهان بزرگ ایران داشتن یک نفر مورخ رسمی را نیز مانند حاجب و میرآخور و خزینه دار و شاعر از جمله لوازم دربار و مایه شکوه و عظمت خود دانستند، عموماً فن تاریخ نگاری در مملکت ما ثبت وقایع و اعمال و افعال شخص پادشاه بود چنان‌که حتی اسم کتابها را هم «خدای‌نامه» و «شاهنامه» می‌گذاشتند. از جمله رموز این فن کاهی هم این بود که بوسیله لفاظی و ترکیب کلمات و جمل مطنطن (در صورتی که بلکی مسکوت گذاشتن مطلبی خوش آیند نباشد) وقایع ناپسند و مسائل و مطالبی را که ذکرش در صرفه وصلاح نبود بصورت دلپذیری درآورند یعنی به شکست و مغلوبیت جامه فتح و پیروزی بپوشانند. همانطور که در قصه معروف شاعر و نویسنده مشهور فرانسوی لافو نتن آمده است وقتی در هنگام ضرورت شیر که پادشاه جانوران است در مقام اعتراف بگناهان خود می‌گوید که «کاهی از زور گرسنگی گوسفندی از رمه را در بدهام واتفاق نیز افتاده که چوپان رانیز با آن گوسفند بیکجا فرستاده‌ام» تمام حضاری‌کصدای می‌گویند «زهی افتخار آن چوپان». مورخین مانیز چه بسا از همین مدرسه بیرون آمده در خلط مبحث ید بیضا می‌کردند .

اگر قبول نمائیم که تاریخ نویسی هم خود علم و فنی است بس مشکل و مانند هر علم و فن دیگری قواعد و اصولی دارد و همانطور که شاعر بدون داشتن قواعد عروض و قافیه نمی‌تواند شعر بگوید تاریخ نویس نیز گذشته از اینکه باید دارای پاره‌ای خصایل و فضایل اخلاقی باشد از قبیل وسعت نظر و انصاف و بی‌طرفی و شهامت اگر بقواعد و قوانین و اصول کار خود آشنا نباشد از عهده وظيفة پر مسئولیت و سنگین تاریخ نویسی برخواهد آمد . شنیده ام که ابن خلدون در مقدمه کتاب خود شرحی در باب شرائط تاریخ نویسی آورده است و مقدمه‌ای را که مورخ معروف انگلیسی بکل (۱) بر کتاب خود «تاریخ تمدن در انگلستان» نوشته خوانده‌ام (افسوس که مقدمه این کتاب که مشتمل بر چندین مجلد است تماماً در شرایط تاریخ نویسی است

بمناسبت پایان عمر مؤلف بیان نرسید) (۱) و این سخن مورخ معروف فرانسوی **فوستل دو کولانز** هم برمن معلوم است که ترجمة ناقص آن از اینقدر میشود:

« تاریخ نویس نه تنها باید اعمال و افعال مادی و تأثیرات بشری را مورد تحقیق و تتبیع و مطالعه »
 « قراردهد بلکه وظیفه حقیقی او شناختن و شناساندن روح انسان است و باید سعی و کوشش »
 « داشته باشد تا بفهمد که این روح بچه چیزی عقیده و ایمان داشته و چه فکر میکرده و »
 « احساسات از چه قرار بوده است . »

همین ناقص و معایبی که در فن تاریخ نویسی کربانگیر مابوده باشد گردیده است که موقتی کتاب‌های تاریخی قدیمی خودمان را میخوانیم عموماً (عموماً میگوئیم چون ممکن است استثناهایی هم وجود داشته باشد که برمن معلوم نگردیده است) سرتا پا در باب مطالب و اموری است که مستقیماً مربوط با شخص میباشد. اغلب تاریخ‌های ماعتار است از شرح توطئه‌های درباری که برای رسیدن بتخت و تاج ضرورت داشته است و از میان برداشتن معاندین حقیقی یا خیالی و تدارک قشون و جنگ وستیز و قهر و غضب و کاهی نیز مهر و عطوفت و این قبیل کارها و مسائل . بندرت از مردم و ملت و کسبه واهل بازار و کشاورزان و سایر طبقات غیرسپاهی سخنی بیان می‌آید . در عهد صفویه چند نفر تاجر و سیاح فرنگی با ایران آمدند و کتابهایی از آنها باقی مانده است که اگر آنها هم نبود شاید حتی از اوضاع و احوال مردم آن عصر نیز که باما دوشه فرنگی بیشتر فاصله ندارد بی خبر نیماندیم .

این شخص هلندی که بعد ها امریکائی شد و این کتاب نفیس « داستان بشر » را نوشته است در تألیف و تصنیف این کتاب بكلی شیوه دیگری را اختیار نموده است بطوریکه انسان وقتی کتاب را میخواند مثل اینکه در مقابل داستانسرانی نشسته باشد و قصد کوش بددهد آرام آرام بسر گذشت نوع بشر و اتفاق میگردد . در هر عهدی علاوه بر اینکه با جریانات سیاسی و مذهبی و اجتماعی (یعنی شعبات مختلف زندگانی از علم و هنر و مناسبات و معاملات افراد مردم بایکدیگر) آشنا نیز حاصل مینماید کاهی خود را در میان آن مردم میبیند و خواهی نخواهی شریک غم و شادی آنها میگردد .

کاهی دیده ام هموطنان ما وقتی علاقه و عشق فرنگیها را نسبت به کتاب « هزارو یکشنب » ملاحظه میکنند تعجب مینمایند . علت این علاوه نمودی همین است که وقتی مشغول مطالعه این کتاب میشوند ناکهان خود را در کوچه و پس کوچه‌های مشرق زمین ، در میان مردم آن سرزمین ، می‌بینند و با یکدیگر چیزهای نادیده و نشنیده آشنا میشوند و چنانکه یکنفر از نویسنده کان آنها نوشته وقتی در میان هزار و بیک شبی که چه بسا مانند شب وصال بسرعت برق میگذرد (بدون آنکه کسی کلید صبح را در چاه بیندازد) می‌بیند که شخصی منتظر شده تا تاریکی شب فرا رسد آنگاه چیزی در زیر جامه خود پنهان داشته و بالحتیاط تمام از راههای تنگ و باریکی گذشته در مقابل خانه محققی که در پستی دارد می‌ایستد و پس از آنکه مدتی کوش بزنگ می‌ایستد تا اطمینان حاصل مینماید که کسی در حoul و حوش نیست کلوخی از زمین برداشته با حساب مخصوصی بدر میکوبد و کم کم لای در باز میشود و معلوم میگردد که خانه یهودی شراب‌فروشی است و آنشخص شبر و برای خریدن شراب آمده است .

(۱) ترجمه فرانسوی همین مقدمه ناتمام مشتمل است بر هفت جلد .

وان لون نویسنده «داستان بشر» دارای یک صفت ممتاز دیگری هم هست که انسان را هر ساعت بخواندن نوشته او راغب‌تر می‌سازد و آن عبارت است از انصاف و بلند نظری . با آنکه تبعه امریکاست مکرر با همان زبان شوخ و دلپذیری که دارد از پاره‌ای کارهای آنها انتقاد مینماید و وقتی دوستانش با او ابراد می‌کیرند که چرا در باب ناپلیون مفصلتر سخن نرانده است بی پروا چنان جواب دندان شکنی با آنها میدهد که هر خواننده منصفی را متقدعاً می‌سازد .

امروز علماً و منجمین می‌کونند که دنیای شمسی ما دارای چهار میلیارد ستاره است که بسیاری از آنها از خورشید ما بمراتب بزرگ‌تر اند و علاوه بر این دنیای شمسی ما ازین نوع دنیاها می‌لیونها در عالم وجود دارد و هیچ لزومی ندارد که ما تصور کنیم تنها کره ارض که یکی از سیارات یمقدار یکی از چهار میلیارد کرات شمسی همین یک دنیای خودمان است دارای سکنه‌ایست باسم انسان که با آنکه می‌کونند کره زمین چند میلیارد سال است که بوجود آمده او تازه شاید اکر خیلی دست بالا را بگیریم یکی دو میلیون سال نباشد که پیدا شده باشد . انسان که طبعاً کنگاوا خلق شده و شرافتش بحیوانات و جمادات شاید بهمین کنگاوای باشد دلش می‌خواهد خیلی چیزها را بفهمد و هر روز هم دایره چیزهایی که در دسترس علم و اطلاع واقع گردیده و انسان میتواند آنها را بفهمد (یا بهتر بگوئیم بر آنها اطلاع حاصل نماید) وسیع تر می‌گردد .

وان لون درس اول را در این کتاب بما داده است و اینک ما میتوانیم در باب هر فصل و هر مطلبی که مورد علاقه ما واقع گردیده و آنرا دلپذیر یافته‌ایم و مایلیم که در آن خصوص اطلاعات بیشتر و عمیق‌تری بدست بیاوریم در صدد پیدا کردن کتابهایی که بلاشبک در آن زمینه موجود است برآئیم و ساعات فراغت خود را بمطالعه آن مطبوع و پرلذت سازیم .

«**داستان بشر**» بقدرتی شیرین و کیرنده است که هیچ عیبی ندارد کسانی که یک بار آنرا خوانده‌اند باز یک بار دیگر با دقت بیشتری آنرا مطالعه فرمایند علی‌الخصوص که ناشرین آن نهایت کوشش را مبذول داشته‌اند که در این چاپ دوم اغلاطی که در چاپ اول بوده تصحیح نمایند و از آن گذشته فصل نسبت‌آر مفصل و زبانداری نیز در باب تاریخ مملکت خودمان ، ایران ، بعنوان تکمله بر آن بیفزایند .

او ضاع روز گار ممکن است بسیاری از هموطنان عزیزما را دلفکار و مأیوس داشته باشد و همانطور که **وان لون** در صفحه ۴۸۴ کتاب (چاپ اول) از خود پرسیده از خود سوال کنند که « آیا راستی بزماتش می‌ارزد که انسان مثل زرخیر بدی در راه این مردمی کار بکند و جان بکند که هنوز در واقع از مرحله توخش قدم فرا تر نهاده‌اند ؟ ». ما نیز باین دسته از هموطنان خودمان که در نزد ما بسیار عزیزند و برای آنها احترام قائل هستیم همان جوابی را میدهیم که مؤلف « داستان بشر » داده است و می‌گوئیم « بله بزماتش می‌ارزد » .

« از نقش و تکار در دیوار شکته
آثار پدید است صفات بود عجم را »

فصل الحاوی

ایرانیان چه گسانی بودند و چه گردند و چه میگنند

بقلم سید محمد علمی جمالزاده

برسم مقدمه بعرض میرساند که خوانندگان ایرانی، « داستان بشر » را یعنی تاریخ و سرگذشت فرزندان آدم را در روی این کره خاکی خوانند و خوب دیدند که دست روزگار تمدن و قدرت و عظمت را مانند کوی چوگان هر زمان بجایی و جانبی میراند و سپس جزر و مد امواج قضا و قدر و پیش آمد های منطقی روزگار فرا میرسد و ساخته و پرداخته قرون و اعصار را دراندک زمانی نابود میکند و از نو موج دیگری جلوآمده دنیا دیگری پدیدار میسازد و فرموده حکیم طوس را جامه حقیقت می پوشاند، آنجا که فرموده:

« چنین است رسم سرای درشت

کهی پشت بر زین کهی زین به پشت »

هر چند مؤلف زبردست و روشن ضمیر « داستان بشر » در ضمن آنهمه مطالب و روایات مهم البته در باب ایران و ایرانیان باستانی نیز با اختصار سخنانی رانده است که شاید این کتاب با فصلهای محدود و مختص خود بیشتر از آنرا اجازه نمیداده و گنجایش نداشته است ولی خوانندگان ایرانی هم حق دارند که پس از آنکه مطالعه این کتاب را پیايان میرسانند خود را با غبطه و دریغ دچار بیسنند و در واقع خود را تا حدی مغبون دانسته به تأسف بگویند: « ای کاش مؤلف این کتاب در باب کشور قدیمی و نیاکان نامدار ما قادری مفصلتر سخن رانده بود . »

از آنچاییکه مؤلف « داستان بشر » اکنون هفت کفن پوسانده است (هر چند مرد نکو نام نمیرد هر گر و روح آزنده است و با زبان همین کتاب با ما و جهانیان سخن میگوید) ناشرین ترجمه فارسی کتاب در مقابل حسن استقبال شایانی که از طبع اول این کتاب از

جانب هموطنان عزیز بمنصه ظهور رسید و موجبات تشویق و دلگرمی آنان را از هرجهت فراهم ساخت بمنظور رضایت خاطر کامل خوانندگان در صدد برآمدند که در طبع جدید کتاب در رفع نواقص و معایب آن نهایت سعی و کوشش را بکار بندند و از آنجمله چنان مقتضی داشتند که بعنوان تکمله فصل جداگانه‌ای درباب ایران باخر کتاب یافرایند.

بدیهی است که تهیه چنین فصلی باستحقاق باید بدست قلم توانای خود مؤلف انجام یابد ولی از آنجاییکه مؤلف نامدار « داستان بشر » چنانکه گذشت مدتی است که از دغدغه خواندن و نوشن یکسره رسته و بعال وارستگی مطلق ییوسته است ناشرین ترجمه فارسی این کتاب نفیس انجام این امر را نیز از این بندۀ کمترین که مترجم ناقابلی بیش نبوده ام درخواست نمودند و چون طبع را نیز دراین کار رغبتی بود امثال امر را کمر بستم . مسلم است که نویسنده این فصل که بهیچوجه ادعای تاریخ دانی و تاریخ نویسی ندارد (واکان هیچ ادعائی نداشت) خوب میداند که در چنین گودی با پهلوانی مانند مؤلف زیر دست و داشمند « داستان بشر » بحوال رفتن کارعقل و حزم نیست و بیم (و بلکه اطمینان و بقین قطعی) عرض خود بردن و بدیگران زحمت و درد سردادن درمیان است . بالنهمه درتهیه و نگارش این فصل که درواقع باید تاریخچه ایران باشد و درحقیقت قطره‌ای از دریا بیش نیست امیدش تنها بعفو و کرم عموم هموطنان و یکتا دلگرمی او بسته باین است که بمصدق خرد گرفتن نشانه خرد کی است خوانندگان گرامی از معایب و نواقص بیشمار وضع و سنتی بسیار آن چشم خواهدپوشید که العفو عند کرام الناس مقبول .

اینک پس از این مقدمه دراز که شاید اساساً زاید باشد میرسیم باصل مطلب :

ایران قبل از ایرانیان

کسانی که درمدت جنگ جهانگیر اخیر در تزدیکی میدانهای جنگ یعنی سرتا سرکشورهای جنگاور (و چه بسا بیطرف) بوده‌اند لابد دیده‌اند که در شباهای تاریک چگونه نور افکنهای قوی درجستجوی طیاره‌های بمب اندازشمن در هر لحظه گوشاهی از آسمان را روشن می‌ساختند . پرتو تمدن و قدرت وعظمت هم که میتوان آنرا فروغ نورافکن یزدانی خواند مانند روشنایی همین نورافکنها مدام در چرخ و گردش است و دست چرخ بازیگر که از این بازیچه‌ها بسیار دارد در هر عصری و هر دوره‌ای این نور را بچانی می‌فکند و سرزمین و قومی را از نعمات خود که چه بسا بامصالب و بليانی هم توأم است بهره‌مند و برخوردار می‌سازد . ولی دیری نمی‌گذرد که سکه شهرتی بربیشانی آن قوم و آنسرزمین زده از نو براه خود ادامه داده می‌چرخد و دور می‌گردد و ناپدید می‌شود و خاکی دیگر و مردم دیگری را در زیر شهبال خود می‌گیرد . هزاران سال بیش از روزی که نورافکن تمدن و شهرت بزرگی می‌گیرد که از همان اوقات رفته ایران خوانده شد بتاید دنیای کهن تمدن‌های بزرگ دیده بود که هنوز هم هر روز با کشفیات تازه اهمیت آنها بر مردم جهان روشنتر می‌گردد و هنوز هم دست روزگار (یعنی بازوی علمای باستان‌شناس بلند همت) واپسین صفحات این دفتر پرشگفت اعجاز آمیز را از هم نگشوده است .

در آن دوره‌ای که سواحل رودخانه‌های بزرگ نیل و دجله و فرات و سند و جزیرهٔ کریت (اقریطس) هر کوتمدنهای بزرگ بود صحنۀ پهناوری که امروز ما آنرا ایران می‌خوانیم خیلی وسیعتر از امروز بود و فلات آن در حدود سه میلیون کیلومتر وسعت داشت^(۱) و چنانکه میدانید ارتفاع متوسط آن ۱۲۰۰ متر و نشیب آن از جنوب به شمال است و در آن زمان هنوز اسم جامعی که شامل تمام قسمتهای آن باشد نداشت و شاید همانطور که امروز ما سرزمین لرستان را پشت کوه می‌خوانیم همسایگان مقتدر و معظمی که در طرف شرق و فواحی بین‌النهرین زیست می‌کردند آن سرزمین را بمناسبت کوههای در میان فاصله و حایل^{بوده} آنجا را بزبانهای خودشان پشت کوه می‌خوانند و چنانچه بخواهیم قبول نمائیم که قسمتهای از آن که مسکون و دارای سکنهٔ پیشتری بوده علاوه بر اسمی سکنهٔ محلی دهکده‌ها و یا قصبه‌ها اسمی شبیه با اسمی ممالک دیگر قدیم وجود داشته است امروز دیگر آن اسمی بر ما معلوم نیست و با هنوز معلوم و مکشوف نگردیده است. بدینهی است که فلات وسیع ایران بی‌سکنه نبوده است و امروز با کشفیاتی که در نقاط مختلفه این سرزمین مانند سیالک (بالام ساکن) در ترددیکی کاشان و تپه حصار در ترددیکی دامغان و تپه ژیان یا گیان^(۲) ترددیک به نهادن و حسنلو از توابع سفز ولرستان و خالک شوش بعمل آمده بشیو رسیده است که قبل از آنکه پای مردم سفید پوست آریائی یعنی ایرانی بدین صفحات رسیده باشد در آنجا ها گله بگله و جابجا بمسافت‌های دور و دراز مردمی زندگی می‌کردند که مراحلی از تمدن را طی کرده بودند و حتی میتوان احتمال داد که در سلسله تمدنی‌ای که از خالک سومر در بین‌النهرین تا پراکرتمدن سواحل رودخانه سند در خالک شمال غربی هندوستان ممتد بود بمنزله حلقه‌های ارتباط بوده‌اند. ما هنوز در باب اینکه اینها چگونه مردمی بوده‌اند و چه زبانی حرف می‌زدند و با کدام یاک از اقوام کرۀ زمین قرابت و خوشاوندی داشتند معلومات کافی در دست نداریم و حتی میتوان گفت بسیار بی‌خبریم و اطلاعاتی که داشمندان باستان - شناسی که اصولاً سرتاسر فضول اول تاریخ قدیمی خودمان را مدیون همت و عشق و دانش آنها هستیم بدست آورده‌اند هنوز بآن اندازه نیست که بتوان در کیفیات قومی و نژادی و نکات زندگانی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آنها با اطمینان کامل و بدون آنکه حمل بافسانه سرایی واستدلال‌های مبالغه‌آمیز گردد سخنی راند و اظهار نظر کرد. همینقدر است که میدانیم پیش از آمدن نژاد آریائی بایران اقوامی در نواحی مختلف فلات ایران می‌زیسته‌اند چنانکه مثلاً قوم **کاس سوها** در مغرب بوده‌اند و در جایی که امروز گیلان خوانده می‌شود قوم دیگری با اسم **کادوسی** در سرزمینی که ما آنرا مازندران می‌خوانیم **تپوری** ها زندگی می‌کردند. مردم دیگری با اسم ماردها یا آمارد‌ها در بین کادوسی‌ها و تپوری‌ها می‌زیسته‌اند و در جنوب غربی ایران عیلامی‌ها ساکن بوده‌اند که چنانکه پس از این خواهیم دید دارای تمدنی بس‌عالی بوده‌اند. در باب سایر قسمتهای ایران عقاید علماء و باستان شناسها مختلف است بعضی باین عقیده‌اند که در سواحل خلیج فارس مردمی سیاه پوست از نوع جشیها می‌زیسته‌اند و عده‌ای دیگری را عقیده براین است که سکنهٔ سرتاسر فلات

(۱) وسعت ایران امروزی تقریباً از نیمهٔ وسعت فلات ایران قدیم هم کمتر است.

(۲) این کلمه را بفرانسه Giyan نوشتند که ژیان تلفظ می‌شود ولی در کتابهای فارسی با گاف فارسی بصورت گیان نوشته‌اند و تلفظ صحیح آن بر نگارنده معلوم نگردید.

ایران و قفقاز و اروپائی جنوبی در زمانهای بسیار قدیم مردم سیاه پوست زشت و بد گفایه‌ای بوده‌اند و هنگامی که آریائی‌ها وارد فلات ایران شدند خود را با چنین مردمی رو برو دیدند که از حیث نژاد و عادات و اخلاق و مذهب از آنها پست‌تر بودند و آنها را «تور» یا «دیو» خواندند. منازل و مساکن این مردم امروز بصورت تپه‌های درآمده است که در حقیقت خانه‌های است که از خاک و گل می‌ساختند و در طی قرون متواتی مدام خراب و منهدم می‌گردید و باز از نو بروی خرابه‌های که با خاک یکسان می‌گردید خانه‌های جدیدی ساخته می‌شد. قبر آن مردم خیلی ساده و عبارت بود از گودالی که مرده‌های خود را با زانو‌های خمیده پهلو در آنجامی خواهانیدند. دست میت را تزدیک دهانش می‌بردند و ظرفی از خوراک هم پهلوی سر مرده می‌گذاشتند و این خود میرساند که این مردم در پنج هزار سال پیش یک نوع رستاخیز و معادی معتقد بوده‌اند و یکسره با عالم روح و معنی ییگانه نبوده‌اند. در تپه سیالک الواحی از آجر بدست آمده است شبیه بالواحی که هزارها از آن در شوش پیدا شده و هر چند که هنوز خط الواح سیالک را نتوانسته‌اند بخوانند (ای کاش این یک خط را خود ما ایرانیان بخوانیم) ولی همین الواح که باید تعلق به چهارهزار و پانصد الی پنج هزار سال پیش داشته باشد می‌سازد که تمدن مردمی که آنها را نوشتند باتمدن شوش و عیلام دارای کیفیات مشترک بوده‌اند. بعضی از علمای فرنگستان همین فلات ایران را موطن اصلی سفال سازی و ظروف سفالی دانسته‌اند و گفتند در هیچ جای دیگر در نقش و نگار تصاویر طبیعی و تزیینی هنر و مهارتی در آن زمان دیده نشده است وهم معتقدند که این فن مهم از سرزمین قدیمی ما بدره سند و آسیای وسطی و کشورهای غربی رسیده است. شبد و مرغ و کبوتر سفید و طاووس از همین سرزمین اول بخاک یونان و بعد با روپا رفته است و حتی خیال کرده‌اند (و شاید حقیقت داشته باشد) که گندم وجو از آنجا به مصر و اروپا رفته است و درسه هزار سال قبل از میلاد همین مردم تقریباً بی‌نام و نشان با تهیه فلزات و مصالح و لوازم ساختمانی و چوب در پیشرفت صنعت و تمدن کمک بزرگی بنوع بشر نموده و خدمت مهمی انجام داده‌اند.

چیزی که هست در همان زمان و حتی قرنها پیش از آن ^{بلطفه} عیل‌الله‌ها در جنوب غربی ایران دارای تمدن مهمی شده بودند که با تمدن بابل شانه بشانه میرفت و چنان‌که خواهیم دید بعد از نخستین بزرگان پارسی و هخامنشی بحکومت قسمتی از آن که آنرا آنرا ^{بلطفه} انسان نام داشت می‌باشد مینمودند.

ایرانیان چه کسانی بودند و از کجا آمدند؟

تاریخ هر قوم عبارت است از اطلاعاتی که در باب آن قوم و کارهای آن قوم و عقاید و افکار و رفتار و دوستیها و دشمنی‌های آن داریم. تاریخ قدیم ما را هرچه هست و نیست و آنچه من بوظ بزمانهای است که هنوز پای اجداد ایرانی ما بین خاک نرسیده بود و بهم و دوره‌ای که این قوم وارد آن سرزمین گردیدند و کم کم برور قرنهای متعددی ساکن و خانه نشین شدند و قدرت و اعتبار پیدا کردند و عاقبت روزی دارای عنوان شاه و شاهنشاه شدند و بمقام سلطنت رسیدند و شاهنشاهی وسیعی ایجاد نمودند بالتمام همه را مدیون فرنگیها هستیم و اگر آنها نبودند و یا بصرافت نیفتاده بودند که زمین را زیر و رو گنند و تپه‌ها را بشکافند و مردگان را از قبرها بیرون بیاورند و در سینه کوهها و غارها کتیبه‌ها را با هزار ماراث و خون دل حرف به حرف و علامت بعلامت استخراج کنند و بخوانند و ترجمه و تفسیر کنند بلاشبک ما امروز نمیدانستیم چرا مارا ایرانی و مملکتمن را ایران می‌خوانند و کی هستیم و از کجا آمده‌ایم و در نخستین

مراحل تاریخ چه بوده‌ایم و چه کرده‌ایم و چه برسمان آمده و چه برسدیگران آورده‌ایم و خلاصه‌آنکه بی تاریخ و بی پدر و مادر می‌ماندیم و تاریخمان ناقص بود و نخستین فصلهای آن که از مهمترین فصول آن است بر ما مجهول مانده بود.

تا آنجائی که معلوم گردیده (یا تقریباً معلوم گردیده) روزی و روز گاری در سه چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح مردمی سفید پوست در سرزمینی که عموماً امروز دیگر می‌گویند قسمت جنوبی روسیه در شمال دریای سیاه و در نواحی واطراف او گرن کنونی بوده است با هم زندگی می‌کردند. شاید فردا با کشفیات جدیدی این عقیده مردود گردد و عقیده و نظر دیگری جای آنرا بگیرد. در هر صورت این مردم بزبان مشترکی تکلم مینموده‌اند که لابد دارای لهجه‌های مختلفه بوده و امروز دیگر بآن صورت اصلی و قدیمی خود باقی نمانده است ولی لهجه‌های مختلفی از آن با تغییرات عده در اطراف دنیا در تزد اقوام ایرانی و هندی و بالی و اسلامی و اسکاندیناوی و زرمنی و یونانی و لاتینی وغیره که آنها را رو به مرتفه اقوام هند و اروپائی (و باصطلاح آلمانها هند و زرمنی) می‌خوانند باقی مانده است. سبقاً معتقد بودند که چون این مردم روز و روز گاری یک زبان که آنرا زبان مادر یعنی زبان اصلی وقدیمی می‌گویند تکلم می‌کردند همه از یک نژاد هستند ولی امروز دیگر علماً اشترانک در زبان راشرت وحدت نژادی نمیدانند و حتی یکنفر از بزرگان زبان‌شناسان فرانسوی موسوم به می‌یه^(۱) معتقد شده که زرمن‌ها هر چند زبان‌شان از زبانهای هند و اروپائی است^(۲) ولی خودشان اصلاً از طوایف هند و اروپائی نیستند. بهر تقدیر امروز باین نتیجه رسیده‌اند که این مردمی که چند هزار سال پیش ازین باهم یاد رمی‌جاورت یکدیگر زیست می‌کردند و بازبانی یا زبانهایی که از یک اصل وریشه بوده تکلم مینمودند و لو باهم از یک نژاد هم نباشند لااقل دارای اوضاع و احوال اجتماعی مشترکی بوده‌اند یعنی اگر هم هم‌از نژاد هند و اروپائی نباشند اعضاء هیئت جامعه‌ی هند و اروپائی بوده‌اند.

مردمی بوده‌اند گله دار و صحراء کرد و صحرانشین و دارای پاره‌ای عقاید مذهبی بوده‌اند که آثار آن در کتابهای مذهبی هند و ایران باقی مانده است. معلوم نیست بچه علت روزی رسید که این مردم دسته بدسته و ایل بایل و طایفه بطایفه از مسکن و مأواه خود بطرف اقطار جنوبی یعنی سواحل جنوبی اروپا و آسیای صغیر و فلات ایران و نقاط دیگر برآ راه افتادند. شاید زمین بر آنها تنگ شده بود و یا شاید گرفتار خشکسالی و قحطی ممتدی شده بودند و یا آنکه در آب و هوای آنجائی که مسکن آنها بود تغییرات مهمی روی داده بود و یا آنکه ملخ و یا مرضی مسری بجان آنها افتاده بود. در هر حال رفته رفته و بتدریج سرزمین خود را رهاساخته کوچ کنان هرقوم وایل و تیره‌ای بجانبی رهسپار شدند و عموماً ایلات و عشایر متعددی که باهم قرابت یافته‌اند باهم برآ می‌افتادند.

رسیدن ایرانیان با ایران

آن مردمی که در سه چهار هزار سال پیش (تصور می‌گویند در قرن چهاردهم و یا در نیمة دوم هزاره

Meillet^(۱)

(۲) یکنفر از دانشمندان بنام آلمانی نوشته است که اگر کسی زبان آلمانی قدیمی را که گوتی می‌گویند بداند از عهده فهم کتابهای ودا و اوستای قدیمی برمی‌آید.

دوم قبل از میلاد بوده است) بطرف ایران روان شدند و کم کم (خدا میداند چند سال طول کشید) خود را با ایران رسانیدند چنانکه گذشت خودرا آریائی میخوانند و پس از آنکه بنواحی فلات ایران رسیدند باز معلوم نیست بچه علت کم دودسته شدند و از هم جدا شدند باین معنی که یک دسته از آنها در همان سرزمین ماند کار شدند و دسته دیگر بجانب مشرق روان گردیده وارد خاک هندوستان شدند و از همان روز سرنوشت آنها که لابد تا آنجا مشترک بود از هم جدا گردید.

آن دسته که در ایران ماندند و مستقر گردیدند و ابتدا قسمت شمال و مخصوصاً شمال غربی را در تصرف درآوردند موسوم بودند به قوم ماد: این قوم در حدود یک هزار سال قبل از میلاد مسیح در صحنه تاریخ نمودار گردید. مشتمل بود بر شنایل بنام **بوزها** و **پریتاسن‌ها** و **استروخات‌ها** و **اریزان‌ها** و **بودی‌ها** و **مع‌ها**. کله دارانی بودند دارای اسب و کاو و گوسفند و بز و سگ را نیز تربیت کرده بودند و از قاعده کلمه‌ای که بوسیله یونانیان از زبان مادها (یامدها) بما رسیده همین کلمه سگ ماده است که «سپاکو» (۱) میگفته‌اند. وقتی پادشاه مشهور آشور موسوم به **تیکلاط پیله‌زرو** سوم در سال ۷۴۴ قبل از میلاد بیخت نشد به خاک مدھاتاخت و تازنمود (میگویند در روز سیزدهم آوریل ۷۴۳ قبل از میلاد) و با شصت هزار اسیر و با گله‌های بسیار بزرگی از کاو و گوسفند و قاطر و شتر بیاخت خود برگشت و یکنفر از صاحب منصبانش تایا، کوه دماوند که آنرا **بی کی فی** «بلور کوه» میگفتند جلو رفت. بیست و یک سال پس از آن تاریخ یکنفر دیگر از سلاطین آشور پس از آنکه بنی اسرائیل را مقهور و منکوب ساخت عده زیادی از یهودیها را بخاک مدھا فرستاد که در همانجا ساکن شدند.

البته نباید منتظر باشید که در اینجا جزئیات تاریخ مدھا و پارسها و ایرانیان را در این چند صفحه حکایت نماییم. چنانکه میدانید شادروان حسن پیرنا (که باید نام او را همیشه ما و اخلاق ماباشرام یاد نماییم) تنها تاریخ یک سلسله از سلسله‌های بسیار زیاد ایران را تدوین نموده است و آن خود دارای دو سه جلد و چند هزار صفحه است و مستشرق دانمارکی **گریس تن سن** که او نیز برگردان ماحق بزرگی دارد تاریخ ساسانیان را در چند صد صفحه جمع آوری کرده است در اینصورت باید در اینجا بکلیات پرداخت و نگارنده سعی خواهد داشت تنها واقعی را حکایت نماید که کمتر در کتابهای درسی دیده‌اید و بهتر اوضاع و احوال ایرانیان را در گذشته میرساند.

چنانکه میدانید مدھا کم سلطنتی تشکیل دادند و بدست یکدسته از برادران یا پسر عمومه‌ای خود موسوم به پارس‌ها (همان فارس‌های خودمان) منقرض گردیدند و از آن تاریخ بعد (یعنی ۵۵۰ سال قبل از میلاد) دیگر سر بلند نکردند.

همنین مدھا بودند که سلطنت آشور را منقرض ساختند. در تواریخ مسطور است که وقتی قشون مدھا وارد شهر نینوا شد پادشاه آشور آتشی بیلنگی چهارصد پا روشن ساخت و خودش را با تمام زنهای و کسانش بایکصد و پنجاه بستر طلا و یکصد و پنجاه میز طلا و ده میلیون تالان طلا و صد میلیون تالان نقره و مقدار هنگفتی اطلس وزری باش سوزانید.

خواهید پرسید کی مدها را منقرض کرد.

مدها را پدران و اجداد ما، پارسیها منقرض کردند. **پارس‌ها** جزو یکی ازده ایلی بودند که وارد خاک ایران شده بودند. شاید دلتان بخواهد اسمی این ایلات را بدانید. اسمی آنها از اینقرار است:

- ۱- **پازارگاد‌ها**-۲- **مرا فی‌ها**-۳- **ما سپی‌ها**-۴- **پنتالی‌ها**-۵- **دروزی‌ها**
- ۶- **کرمانی‌ها**-۷- **دئین‌ها**-۸- **مارد‌ها**-۹- **دروپیک‌ها**-۱۰- **زگرتی‌ها**-۱۱- **شن‌ایلات** ششگانه اول زارع دروستائی و چهار ایل دیگر چادرنشین و صحراء کرد بودند. پارسها تیره‌ای از طوایف پازارگادها و هخامنشیان از طایفه پارسها بیرون آمدند.

امروز اکثر مورخین براین عقیداًند که **پازارگاد‌ها** و **پنتالی‌ها** و **دروزی‌ها** و **کرمانی‌ها** تنها آریائی هستند و سایر ایلات و طوایف کمان می‌رود چادرنشین‌های غیر آریائی باشند و هنوز معلوم نشده که اراضی و محل آنها کجا بوده است.

عهد و دوره هخامنشیان

در آن زمان شوش پایتخت مملکتی بود در جنوب غربی ایران بنام ایلام که معلوم نیست از چه قوم و نژادی بودند و در آنسزمین از زمانی بسیار قدیمی سلطنت و تمدنی داشتند و تمدنشان از تمدن اقوام (آریائی ایرانی) نازه وارد از لحاظ مادیات بلندتر بود. سلطنت آن کشور در آن عهد باسلاطینی بود با سلاطین از ایلی یا اشانی (ازران یا اشان اسم قسمی از خاک ایلام بوده است) و معلوم نیست بچه وسیله هخامنشیان برآنجا دست یافته حکمرانی می‌کردند. چهارمین این پادشاهان پارسی و ایرانی از دودمان هخامنش که در ازان سلطنت می‌کردند همان سیروس یا کورش خودمان است که اسم او را باید کوراش یعنی با راء فتحه دار تلفظ نمود. در آنوقت آن نواحی را «او واجا» می‌خوانندند و بعداً خوزستان نامیده شد.

کشور و تمدن ایلام

در باب مملکت ایلام با خوانندگان محترم دو کلمه حرف دارم. مردم ایلام را ما یا باید اجداد خود بدانیم یا ندانیم. اگر نیستند ما جهت ندارد تمدن آنها را بصرف اینکه در این سرزمینی که آنوفت شاید هنوز ایران هم خوانده نمی‌شد تمدن خود بدانیم و بتمندن شش هزار ساله و هفت هزار ساله‌ای بیالیم و مباراکیم که مال آنها بوده و در بطن بما ندارد و اگر بخواهیم آنها را از اجداد خود بشماریم (ولابد تا حدی هر قدر هم کم باشد اجداد ما هستند یعنی لا اقل باید یک قطره از خون آنها در بدن ما یا در بدن عده انگشت شماری از ما باقی مانده باشد) در این صورت علی ندارد که ما تاریخ آن مردم را جزو تاریخ خودمان ندانیم و در کتابهای خود درنهایت اختصار از آنها سخن برایم و انصاف نخواهد بود که اطفال ما تاریخ مصر و کلده و آشور و روم و یونان را در مدرسه بتفصیل بخوانند ولی از تاریخ تمدن ایلام که اگر از تمدن قدیم ایران و ایرانیان آن زمان یعنی زمان پدران و اجداد کورش بیشتر نبوده کمتر نبوده است تنها مطالب مختصری بگوش آنها برسد. با این مقدمات اجازه بدھید مطالبی در باب ایلام برای شما حکایت نمایم.

دوره عتیق تمدن ایلام که پایتخت آن شوش (نزدیک شوشتر کنوئی) بوده تعلق بچهار هزار سال قبل از ازمنه تاریخی دارد. کلمه ایلام معنی کوه است و خود اهالی کشور خود را **ازان سوسونکا** میخوانند و در جوار شرقی تمدن‌های بزرگ سومر و اکد (بابل) میزیسته اند و هرچند از لحاظ اصل و ریشه وزبان و مذهب با مردم آن ممالک یکسان نبوده اند ولی با آنها روابط و مناسبات متند داشتند. این کشور شامل ولایات کنوئی خوزستانی و لرستان ویشت کوه و جبال بختیاری و ظاهرآ قسمتی هم از خاک فارس بوده وعلاوه بر شوش یا شوشا دارای شهرهای بزرگ بوده که از آن جمله است **مادا کتو** و **خایدا لو**. (ظاهرآ در محل خرم آباد کنوئی) مردمش سیاه پوست بوده اند (مثل سایر ساکنین بومی ولایات ایران در آن ازمنه قدیمی) با موهای صاف و غیر مجعد و احتمال میتوان داد که کوهستانی ها سفید تن بوده اند، از اقوام سومری و سامیان بین‌النهرین افراد بسیار زیادی بخاک ایلام آمده با بومیان مخلوط شده بودند و حتی رفته رفته بقدرتی زیاد شده بودند که بر عنصر بومی میچرییدند. یکی از طوایف ساکن ایلام موسوم به **هنسی یا خوز** (یا اوکسی) که نام خوزستان از اسم آنها آمده است و اینها همان مردم سرخست و جنگاوری هستند که در موقع آمدن اسکندر مقدونی راه را بر او بستند و ازو برای عبور از شوش به پرسپولیس باج خواستند (احتمال داده اند که اینها همان بویر احمدی های کوه گیلویه باشند). چنانکه گذشت از جمله نواحی مهم ایلام اتزان یا انشان نام داشته که رفته رفته با لفظ ایلام متراծ شده بود و چون نشیمنگاه کورش کبیر بوده در تاریخ کسب شهرت نموده است ولی محل آن هنوز بدرستی معلوم نگردیده است.

ایلام خط مخصوصی داشته که از خط دیگری گرفته نشده بود و احتمال داده اند که از فکر وابداع خود مردم ایلام است. (در آن اوقات ظاهرآ هنوز ایرانیها خطی نداشته و بعد ها در زمان هخامنشیان خط میخی را ساده کردن و مورداستعمال قرار دادند). بعدها وقتی ایلام در مدت چند قرن مغلوب اقوام سامی- نژاد شد مجبور باستعمال خط آنها گردید و خط قدیمی خود را فراموش کرد. همانطور که ما نیز خط عربها را پذیرفتیم و خط قدیمی خودمان را فراموش کردیم. بزبان مخصوصی تکلم میکردند که آنارزیادی از آن بدست آمده است و در عدهای از کتبیه های هخامنشیان بخط آنها هم نوشته شده است و بعضی از علماء معتقدند که زبان اتزانی (ایلامی) تقریباً سه هزار سال قبل از میلاد متروک گردیده است. با حفرياتی که در این عهد اخیر در نقاط مختلفه ایران بعمل آمده (سابقاً بدان اشاره ای رفته است) ثابت گردیده است که نفوذ تمدن ایلام بر حوزه وسیعتری از آنچه سابقاً تصور کرده بودند بسط و توسعه داشته است.

هیچ میدانید که یکی از بزرگترین و دلچسب ترین افسانه های پهلوانی نوع بشر افسانه **گیلگاماش** است که شامل داستان طوفان نوح هم میباشد و مطالبی که در کتاب تورات در باب طوفان آمده از آن افسانه منقول واقتباس گردیده است و این **گیلگامیش** (را زیلگام) از خیلی جهات با نمرود شباخت دارد. در این داستان که بطور یقین مأخذ تاریخی دارد از ایلام هم سخن رفته است و از آنجا چنین استنباط میشود که پادشاهان ایلام در آن زمان های بسیار قدیمی، مثل مردم امروز تفرجگاه های خرم و با صفائی داشته‌اند و در آنجا گردش میکرده اند و راهها و جاده هایی داشته اند که با کمال دقت و مراقبت اداره میشده است،

وقتی این داستان را در زیر خاک کشف کردن بدبختانه ناقص بود و یکنفر انگلیسی با یکدیبا
زحمت و دقت هزار ها قطعات خرد شده آنرا در میان خاک پیدا کرد بطوریکه داستان کامل گردید . نام
نامی این راد مرد جارج اسمیت است .

آیا هیچ شنیده اید قدیمترین نامهای که تا به حال بست آمده در بابل بود و راجع بهمین ایلام
خودمان میباشد . کاهنی بزرگ در سه هزار سال قبل از میلاد یعنی پنج هزار سال پیش پادشاه متبع خود
در این نامه گزارش میدهد که گروهی از مردم ایلام بخاک آن پادشاه هجوم آوردند و آن کاهن آنها را
مغلوب ساخته و تلغیات سنگینی آنانها وارد آورده است .

ایلام با ممالک مجاور خود در طرف مشرق روابط جنگ و صلح بسیار داشته است . لابد اسم
سارگون پادشاه بزرگ اکد را شنیده اید که در ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد میزسته و در باب خود گفته
«مفاخرم را بر روی دنیا پاشیدم» . این پادشاه نامدار که تمام قواین قدیمی و اسناد و نوشتجات مذهبی و
رسمی را در آزمان بسیار بعد جمع آوری نمود و داد بزبان سامی (زبان عربی هم از زبان های سامی
است) ترجمه کردن و تمام آنها را دریکی از معابد بزرگ بامانت گذاشت از جمله ممالکی که بر آنها
دست یافت یکی هم ایلام بود . ولی حیف است در این موقع یک مطلب را نگفته بگذریم و آن این است
که هزار و پانصد سال پس از آن تاریخ با مر یکنفر از پادشاهان بنام آشوری تمام آن قواین و اسناد را
استنساخ نمودند و این کنجهنه کران به آنکه ذخیره بی نظری است از دانش و فرهنگ برای نوع بشر باقی
ماند . سارگون همان پادشاهی است که در سراسر کشور پهناور خود ترتیب صحیحی برای رفت و آمد
مردم و تجارت و ارتباط بین ممالک واقوام گذاشت و تقریبا همان کاری را کرد که داریوش بزرگ قرنها پس از
آن بطرز بهتری انجام داد و موجبات شهرت او گردید . ایلام باز آزاد شد ولی باز سه قرن پس از آن در
تصوف سلاطین سومر در آمد و از جمله مطالب شنیدنی این است که حکومت یکی از قطعات ایلام با دختر
پادشاه سومری بوده است ولی بالاخره همین ایلامی ها سلطنت سومر (اور) را منقرض ساختند (در حدود
۲۲۸۰ سال قبل از میلاد) و در همان موقع بود که قشون ایلام مجسمه بزرگ ربالت نوع سومری ها را موسوم
به ناتا با خود به شوکتو بردند و پس از هزار و ششصد و سی و پنج سال بعد پادشاه معروف آشور اسور بانپال
پس از دست یافتن به ایلام آن مجسمه را ب محل اصلی خود بر گردانید .

هیچ عیبی ندارد اینجا چند لحظه حاشیه برویم و بگوئیم که این سومری ها واقعاً مردم غربی
بودند . این مردمی که در نواحی جنوبی بین النهرین در همانجا هائی که امروز بصره واقع است زندگی
میکردند و موهایشان را میترانشیدند و معلوم نیست کی بودند تمدن را بجا های بسیار بلندی رساندند .
سایکس مورخ انگلیسی معروف در کتاب «تاریخ ایران» در حق آنها چنین نوشتند است : «از اعمال مهم
این قوم بزرگ که در طی قرون کثیره باقی مانده است و بیماراث بنوع بشر رسیده یکی اختراع خط میخی
است که از کامیابی های بزرگ عقلانی دنیای قدیم است و دیگر قواین و احکامی است که قانون معروف
حمورابی مبنی بر آنست و خدمت آن قوم بربنی نوع انسان منحصر باین دوامر تنها نیست . تمام مبادی صنعت
و علم بالکل بتمدن آنها منتهی میگردد و هر قدر پرده و حجابهایی که تاریخ ازمنه قدیم را پنهان داشته از
پیش چشمها برداشته میشود بهتر احسان میکنم که حتی معلومات طبی و نجومی و صنعتی یوغا نیان ناچه

اندازه مأْخوذ از این سرزمین قدیم است . یکی از میراث های سومری ها که بما رسیده ساعت است که همه در بغل داریم وصفحة آن نماینده ساعات دوازده کانه با تقسیمات آن بشصت دقیقه وشصت ثانیه است که از اختراعات سومری ها میباشد » .

این چند جمله چندان متعرضه هم نیست چون ما ایرانیها هم دین بالتبه بزرگی باین سومری ها واقوام دیگری که در مجاورت آنها میزیسته اند داریم .

ایلامی ها که در امود جنگی زیر دست بودند ولی در اداره کردن کشور هائی که فتح میکردند استعدادی نداشتند توانستند از ممالک مفتوحه جز خراج سنگینی استفاده ای بکنند و کم کم آثار انحطاط و انحراف در آنها پدیدار گردید و حتی وقتی یکنفر از پادشاهان ایلام که دارای اسم عجیبی است (کیدین خوتروتش) بابل را مسخر و ویران کرد و بسیاری از سکنه آنرا باسیری برد و وقتی یکنفر دیگر از پادشاهان آن کشور بنام شوتروک ناخونتا از نو بابل را گرفت و شهر هارا غارت کرد و نفایس صنعتی بسیاری بشوش برد توانستند با این فتوحات اساس و پایه سلطنت خود را استوار بسازند . شاید شنیده باشد که از جمله غنایمی که این پادشاه از بابل بشوش برد واژ جمله چیز های بسیار نفیس و گرانها است ستونی است سنگی که باسم یکی از پادشاهان بابل موسوم است به «ستون نراسین» و عالم باستان شناس فرانسوی معروف دمورگان بعد از سه هزار سال آنرا در خرایهای شوش کشف نمود از زیر خاک بدرآورد .

ظهور وارتقاء سلطنت آشور موجب سقوط ایلام گردید . وقتی سپاهیان این دو کشور با هم دوبرو میشند از حیث اسلحه و آلات جنگی با هم یکسان نبودند . پیادگان ایلامی زره نداشتند در صورتی که تیر اندازان سنگین اسلحه آشوری زره پوش بودند ، سپر ایلامیان کوچک و مغفر آنها کوتاه و کمانهایشان کوچک بود در صورتی که آشوری ها سپر های کوچک و کمانهای کلان داشتند وارابه های جنگی آشوری ها هم بزرگتر و سنگین تر از ارابه های ایلامیان بود . با اینهمه ایلامیها دلیری ها از خود نشان دادند ولی عاقبت در مقابل حسن انتظام و تجربه های جنگی آشوری ها مغلوب شدند و پادشاه آشور نتیجه جنگ نهایی را با ایلامیان بدینقرار شرح داده است : «سی و چهار دز و شهر های بیشماری که تابع ایلام بود محاصره کرده بیورش گرفتم و سکنه آنها را باسیری بردم و آنها را خراب و مبدل به تل خاکستر نمودم و دود حربی آنها را مانند دود قربانی بزرگ با سماں فراغ و پهناور بلند نمودم » . جنگ های بین ایلام و آشور خیلی دامنه دار بود و عاقبت در سنه ۶۴۵ قبل از میلاد ایلامیها مغلوب و منکوب گردیدند و پادشاه قهار آشور چهارده شهر را سوزانید و خزاین ایلام را چاپید و ارباب انواع را با سی و دو مجسمه سلاطین ایلام که همه از زر و سیم و برنج و مرمر بود پیاپیخت خود نینوا برد و حتی قبر های دلاوران قدیم را نش کرد و استخوانهای آنها را با آشور فرستاد و در آنجا جشن ها برپا گردید و شرابخواری ها کردند و چنانکه قبل گفته در همین موقع بود که پس از آنکه يك هزار و شصتص و سی پنجسال مجسمه بزرگ خدای شهر ارخ را موسوم به «نا» از شوش بارخ برداشت و پادشاه مغلوب ایلام را با دو نفر از پادشاهان مغلوب دیگر چهاری اسب بارابهای که پادشاه فاتح بر آن سوار بود بستند و آنها را بمعبدهایشان دند و دولت ایلام منقرض گردید و اسمش چنان از خاطر ها محو گردید که قریب به دو هزار و پانصد سال دیگر کسی حتی اسم آنرا بزبان نیاورده بود تا علمای باستانشناس فرنگی (اول فرانسویان) وجب بوج خاک آنرا کنند و

با ذره بین دقت و بصیرت دوباره این تمدن را احیا کردند و من توانستم بخواند کان گرامی خود با جمال و درهم و برهم از آن سخن برآنم.

پادشاهان هخامنشی پارس :

ما ایرانیان بر طبق آنچه در «شاهنامه» آمده سلاطین قدیمی خود را با اسم «پیشدادیان» و «کیان» می‌شناختیم و اسم هخامنشیان بگوشمان نرسیده بود. بعد ها معلوم شد که «پیشدادیان» و «کیان» انعکاس عقاید و افکار بسیار قدیمی ایرانیان قدیمی است که با پاره ای حوادث و وقایع زمانهای بعد بدینصورت درآمده و حمامه ملی مارا تشکیل داده که فردوسی طوس در شاهنامه خود سکه خلود بر آن زده است والا با تاریخ حقیقی ما ارتباطی ندارد و معلوم گردید که تاریخ باستانی مارا میتوان به پنج دوره تقسیم نمود از اینقرار: اول دوره هخامنشیان یا مدی ها که در سال ۵۵۰ قبل از میلاد منقرض گردیدند.

دوم دوره هخامنشیان یا فارسی ها که با کورش کبیر آغاز گردید و بدست اسکندر مقدونی در سال ۳۳۱ قبل از میلاد پایان یافت.

سوم دوره سلوکی ها که جانشینان یونانی اسکندر در ایران بودند و تا سال ۱۲۹ قبل از میلاد سلطنت و حکومت داشتند.

چهارم دوره اشکانیان ایرانی الاصل که از ۲۴۸ پس از میلاد مسیح سلطنت کردند.
پنجم ساسانیان که از فارس بودند و از سال ۲۲۶ میلادی تا ۶۴۱ میلادی سلطنت کردند و به دست عرب های مسلمان منقرض گردیدند.

پس دوره تاریخ باستانی ما در حدود یک هزار و دویست سال است (بدون دوره مدها که تواریخ آن درست معلوم نیست).

درست معلوم نشده که دودمان هخامنش بچه وسیله توانسته بودند در ایلام و اتزان. برای خود حکومت و سلطنتی دست و پا کنند و همینقدر است که در ابتداء خود را پادشاه ^{از آن} میخوانند و نخستین رئیس دودمان خود را هخامنش نامی میدانستند، از امرای ایل بازار گاد، که ازو خبری در دست نداریم و از قرار معلوم اورئیس محترم و کارдан طایفه بود که رفته برای خود یک نوع ریاست کلی و سلطنتی دست دپا کرده بود و مرکز همان شهر بازار گاد بوده است که خرابه های آن که آثار زمان کورش کبیر میباشد هنوز در فارس باقی است. (شجوه نامه هخامنشیان را بقرار ذیل ترتیب داده اند):

۱- هخامنش در حدود ۶۵۰ سال قبل از میلاد

۲- چیز پیش پسر هخامنش

شعبه ای که در اتزان سلطنت کردند

شعبه پارس

۵- آریامنا (در حدود شش قرن قبل از میلاد)

۳- کورش اول

۶- آرسام

۴- کمبوجیه (کامبیز)

و شتاب که سلطنتی نکرد

۷- کورش کبیر مؤسس سلسله هخامنشیان

۹- داریوش اول

۸- کمبوجیه

شرح لشکر کشی های کورش را شنیده اید که هر کدام با فتح و فیروزی بزرگی پایان میافتد و کشوری از کشورهای دنیای آن زمان را بر قلمرو سلطنت و حکمرانی پادشاهان پارسی میافزود چنانکه در پرتوهین جهانگیرها سلاطین هخامنشی دارای امپراطوری عظیمی گردیدند که چشم روز کار مانند آنرا هنوز ندیده بود . البته مصرها و ایلامیها و كلده و آشور وختی ها و حتی مدها و اقوام دیگر قبل از هخامنشیان بر ممالک بسیاری دست یافته بودند و دارای سلطنت های معظمی گردیده بودند ولی وسعت و اهمیت هیچکدام آنها باندازه امپراطوری سلاطین پارس نرسید . در پرتو استقرار اقتدار هخامنشیان نایره مشاجرات و اختلافهای داخلی که همواره ممالک و اقوام آن عهدها بجان یکدیگر میانداخت و سیل خون راه میافتاد و مردم همدیگر را قلع و قمع میساختند و خانه و لانه یکدیگر را با آتش میسوزانیدند متباوز از دو قرن خمودی یافت و مردم دنیا مže آرامش و آسایش را چشیدند .

بزرگ شدن پارسی هارا مورخین یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم دانسته اند . پارسها تقریباً بر تمام خاک دنیای قدیم دست یافتند و حتی وقتی هم بدست اسکندر مقدونی منقرض شدند باز از عرصه تاریخ بیرون نیفتدند بلکه در مدت طولانی بسیاری که تقریباً مشتمل بر ۲۵ قرن است چنانکه توشه اند « مکرر بلندی ها و پستی ها پیموده و همواره از اوج به حضیض و از حضیض باوج رفتند و افتادند و برخاستند و باز افتادند و باز بر خاستند ولی هیچگاه از صحنه ایران داری و گاهی نیز جهان داری خارج نشدند و همین است که اسم آنها بدوام بر جریمه عالم یا تاریخ ثبت گردیده است ». پادشاهان هخامنشی ده تن بوده اند و روی هر فتح ۲۲۵ سال سلطنت کردند . مؤسس این سلسله همانا کورش است که جهانگیری کرد و پس ازاو داریوش اول را باید نام برد که درجهان داری صاحب آوازه گردید . اگر از خشیارشا که آنهمه با یونانیان جنگید و از داریوش سوم که مغلوب اسکندر گردید و سلسله هخامنشیان با او منقرض گردید بگذریم پادشاهان دیگر این سلسله اسم بزرگی از خود بیاد گار نگذاشته اند .

پادشاهان بزرگ هخامنشی خودشان هم خوب میدانستند که کار بزرگی از پیش برده اند و بدان کار ها مبارات میکردند و بحق بخود میبالیدند و خودرا « پادشاه پادشاهان ، پادشاه کشورها ، پادشاه این زمین پهناور تا اقطار دوردست » میخوانندند و از برقراری نظم و ترتیب و امنیتی که در قلمرو بسیار وسیع خود برقرار ساخته بودند سخن میراندند . چون آنچه در کتبه ها در سینه کوهها از کارهای خود نوشته اند با آنچه بیگانگان در تواریخ مسطور داشته اند موافق است میتوان گفت که کاملا راستکو بوده اند . با زبانی ساده و بیانی صریح که بعظمت آنها میزبید واژه های ای عاری است از کارهای بزرگ خود که بدختانه عموماً مربوط بسر کوبی متمن دین است سخن میراند و چنانکه عادت قدیمیان بوده از تکرار مطالب رو برگردان نبوده اند . بیینید وقتی با مر داریوش اولین بار ترعرع سوئز را کنندند و رود نیل و دریای سرخ را را بهم متصل ساختند این پادشاه بزرگ از اقدامی که مورخین آنرا « یکی از پرجرئت ترین کارهای عده دنیای قدیم » خوانده اند با چه لحنی سخن رانده است . « خدای بزرگی است اهور مزد که در بالا آسمان را آفریده و در پائین زمین را آفریده و بشر را آفریده و خوشی را برای بشر آفریده و داریوش را شاه نموده و بداریوش پادشاه این کشور را داده که بزرگ است و اسبان و مردان خوب دارد . منم داریوش پادشاه بزرگ ، پادشاه پادشاهان ، پادشاه کشورهای با نژادهای بسیار ، پادشاه این سرزمین پهناور تا اقطار دور ، پسر

ویشتاب هخامنشی ، من پارسی هستم و از پارس مصر را تسخیر کردم و امر کردم این کانال را بکنند و از رود نیل که در مصر روان است تا دریائی که از پارس بدانجا روئد . این کانال کنده شد چنانکه فرمان دادم کشتی ها روان شدند چنانکه اراده من بود .»

صفت بسیار بازومتاز و خصلت خجسته و مبارکی را که کلیدهورخین از قدیم الایام تا بعض خودمان همیشه در شخص شخصی و بزرگوار کورش تمجید و تکریم نموده اند همانا مدارا و سازش و مهربانی با ملت های مغلوب و ممالک مقتوح بوده است و همه جا عقیده و مذهب هر قومی را محترم میشمرد و بخدایان و معابد آنها احترام میگذاشت و همانظور که ایرانیان آن زمان اورا «پدر» خوانده بودند با مردم خویش و بیگانه پدرانه رفتار مینمودند ولو این رفتار و اخلاق او را نتیجه عقل و حزم و فهم او بشمار آوریم باز در آن عهد و زمان بسیار کم سابقه و بلکه بی سابق بوده است . وقتی بابل را گرفت برای استمالت خاطر یهودی هائی که در آن سرزمین از دیرگاهی اسیر بودند فرمانی صادر نمود که مضمون آن از این فرار است :

«کورش پادشاه پارس میفرماید یهود خدای آسمانها ، جمیع کشور های زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای او در اورشلیم که در یهودا واقع است بربا سازم . پس کیست از شما ، از تمام قوم او ، که خداش با او باشد و او به اورشلیم که در یهود است برود و خانه یهود را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا نماید و هر آن کس که باشد در هرجا از جا هائی که در آنجا تبعید شدگان باشند او را با نقره و طلا و اموال و چهار پایان گذته از هدایای تبرعی برای خانه خدا که در اورشلیم است اعانت کنند» ما ایرانیان را مانند پادشاه بزرگمان همواره از لحاظ مدارا و سازش با بیگانگان و باکسانی که دارای خدا و مذهب و عقیده ای بغير از خدا و مذهب و عقيدة ما هستند بنیکی نام بردند و بر ماست که این خصلت مبارک را مقدس شمرده و هرگز از دست ندهیم تا در نظر مردم متمن که مردان خدا هستند ^۱ محترم و معزز باشیم .

داریوش بزرگ نیز هر چند بازترین صفاتش همانا صفت جهانداری بود ولی او نیز برآ و رسم کلید پادشاهان و سلاطین و سران قوم آن دوران رغبتی بجهانگیری و لشکر کشی داشت . یکی از لشکر کشی های او شمیدنی است . برای مطیع و منقاد ساختن قوم اسکیت که همان قوم سکائی آریائی باشد که هر چند نواحی مختلف اروپا و آسیا و حتی در خاک مدها و باحتمال قوی در سواحل شرقی خزر تاخت و تاز ها نموده در هر جا طایفه ویا دسته ای از خود را مستقر ساخته بودولی سرزمین اصلیش در نواحی جنوبی خاک روسیه کنونی و در قسمت های شمالی خاک رومانی امروز بود سپاه عظیمی از راه آسیای صغیر و دارد انل و یونان و رومانی کنونی بمناطق مسکونی آن قوم کشید . نوشته اند وقتی داریوش برئیس آن قوم پیشنهاد نمود که تسلیم شود وی در جواب چنانکه رسم وعادت آن زمان بود پیغام معما آمیزی فرستاد یعنی پرنده ای و موشی و قورباغه ای با پنج عدد تیر بنزد داریوش فرستاد و پدر زن داریوش که مرد با تجربه و دانایی بود در تفسیر و تعبیر این جواب شکفت آمیز گفت میگوید اگر مرغ بشوی و در هوا پرواز کنی و اگر موش شوی و در زیر خاک پنهان کردم اگر قورباغه بشوی و در آب بروی از تیر های ما در امان نخواهی

بود . ضمانتی در دست نیست که این تأویل و تفسیر درست باشد و تنها خود رئیس سکائی ها امروز میتواند در این باب اظهار نظر صائبی بنماید ولی افسوس که عموماً تربت آدمی که دو هزار و پانصد سال از مرگ او گذشته باشد (با همه احتیاطی که سکائی ها عموماً در دفن اموات خود داشتند و نمونه هایش در اراضی او کرن بدست آمده است) کمتر دیده شده که در صحبت و سقم تفاسیر و تعبیر اظهار نظری نماید .

در « شاهنامه » از مردمی بنام « سگ سار » سخن رفته است در آنجائی که میگوید « سپاهی که سکسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان » و راقم این سطور متجاوز از سی سال پیش در موقع نوشتن « تاریخ روایت روس و ایران » احتمال داده است که شاید بیت فردوسی با همین قوم سکها با سکا ها ربط و تعلق داشته باشد .

در خصوص جنگهای که بین سلاطین هخامنشی و یونانیان واقع گردیده کتاب های بسیار نوشته شده است و مادر اینجا بنقل عقیده یکنفر از بزرگترین خبره های نظامی دنیا اکتفا خواهیم نمود . مقصود ناپلیون است که او را یکی از سه تن سرداران بزرگی میدانند که تاریخ هنوز چهارمین برای آنها قائل نگردیده است . ناپلیون درباب این جنگها چنین گفته است :

« این جنگ های نامی که بجنگ پارس ها یا مدیها معروف گردیده کاری بود که نتیجه قطعی از آن حاصل نگردید و هریک از طرفین خود را فاتح و فیروز پنداشت . خشیارشا دلخوش از اینکه آن را گرفت و سوزانید و ویران ساخت و با آسیا برگشت و یونانیان نیز فتوحات خودشان را بزرگتر از آنچه بود قلمداد کردند و از اینکه در سالامین یکباره ناپلیون نشده بودند مغروم بودند » .

مورخین درباره یک نفر دیگر از شهریاران هخامنشی مطالبی نوشته اند که ذکر آن خالی از عبرت نخواهد بود . نوشته اند که اردشیر دوم (دراز دست) مرد بی عرضه و نالایقی بود ولی قضا و قدر که از این بازیجه ها بسیار دارد چنان خواست که در عهد همین پادشاهی که بر طبق قوانین عقل و منطق تارو پود سلطنت هخامنشیان بایستی از هم کسیخته میشد در اثراوضاع درهم و برهم یونان اسباب طوری فراهم آمد که همین اردشیر در جهان یونان و یونانیان حکم و داور عالی قرار بگیرد و بدینقرار کارمهی را که داریوش بزرگ و خشیارشا با آنهمه لشکر و اسباب از عهده برآمدند از قوه بفعال درآورد . راستی جای آن دارد که بگوئیم فاعتلروا یا اولوالا بصار .

در خصوص اهمیت و مقام تمدن هخامنشیان سخن بسیار است . میگویند هخامنشیان عامل ارتباط بین آسیا و اروپا گردیدند و با دو قرن صلح و آسایشی که برقرار ساختند زمینه را برای بسط و نشر و ترقی تمدن یونانیان که منبع و منشاء تمدن اروپا گردید حاضر ساختند و از این گذشته چون ازلحاظ اخلاق و عقاید مذهبی و خدا پرستی بر سایر ملل آن زمان تقدیم داشتند در واقع پیشقدم خدا پرستی و وحدت پرستی در دنیا گردیدند . اما مورخین دیگری هم هستند که میگویند ایرانیان کمک عمدی ای تمدن ننمودند و سهم مهمی در پیشرفت علوم و حکمت ندارند و حتی یکنفر از آنها که در شعبه اجتماعیات پیشتر از رشته تاریخ کار کرده است فصلی را که در کتاب خود در باب « تمدنات اولیه » اختصاص بایران داده با این جمله آغاز نموده است :

« نقشی را که ایرانیان پارس در تاریخ سیاست بازی کردند بزرگ ولی در زمینه تاریخ تمدن بسیار ناچیز بوده است . آنها در مدت دو قرن اقتدار و حکومت امپراطوری بسیار عظیمی بوجود آورده ولی در قسمت علوم و صنایع و صنعت و ادبیات هیچ خلاقلی نداشتند به کنجینه معلوماتی که بدست مللی که مقهورو مغلوب آنها گردیدند چیزی نیافرودند . »

مورخ دیگری امپراطوری هخامنشیان را در واقع دنباله تمدن آشور و بابل میشمارد و میگوید « تمام شرق تزدیک و متوسط از بوسفور گرفته تا سند همانطور که بعد ها روی امپراطوری و تمدن روم دنباله تمدن یونان گردید واخواه بریتانیا تا سرزمین ارمنستان بسط و توسعه یافت امپراطوری هخامنشیان نیز دنباله تمدن آشور و بابل - علی الخصوص در مادیات - گردید ». .

مورخ دیگری جنبه اجتماعی تمدن ایران قدیم را در مد نظر گرفته و در مورد صحبت از کورش چنین اظهار عقیده نموده است « چنان بنظر میآید که منظور و آرزوی نوع آمیز او این بود که دنیا را بصورت واحدی در آورد و در آن دنیا نه تنها نظم و رفاه و صلح و آمایش را برقرار سازد بلکه مقصود اصلی او استقرار عدل و داد بوده است و جانشینانش نیز کم و بیش به او تأسی نموده در همین راه قدم زدند ». .

در این باب گفتگی بسیار است و خوب است فعلا بهمینقدر آکتفا نمائیم .

تا اینجا تمام در محامد و محسنات و خصایل و فضایل پدران و اجداد نامدار خودمان یعنی ایرانیان قدیم سخن راندیم ولی بر عکس آنچه گفته اند « عیب می جمله بگفتی هنرمندان نیز بگو » انصاف حکم میکنند که اقرار نمائیم که مانند هر مخلوق و هر بشر دیگری معايبی نیز داشته اند . اولاً کاهی مستبد بوده اند و هر چند در تورات آمده که پادشاهان هخامنشی مجلس مشورتی داشته اند که مشتمل بر هفت نفر از بزرگان پارس و مدد بوده ولی رویه مرغنه همانطور که فردوسی گفته « چه فرمان یزدان چه فرمان شاه » امر امر شاه بوده است و پادشاه مالک الرقاب و دارای قدرت مطلق و اختیارات غیر محدودی بوده است . اوست که مصدر اوامر و نواحی عمدہ و بخشندۀ امتیازات و افتخارات و داور نهائی در مجازات و کیفر و فرمانده کل قوای بری و بحری و رئیس کل تشکیلات کشوری و لشکری بوده است و حتی ظاهرآ داریوش کبیر اختیارات مذهبی را نیز در دست داشته است و خود را دست نشانده و برگزیده آهورا مزدا و کار های خویش را بر طبق اراده و مشیت او میدانسته است بلکه مسلم است که با این‌طه وصف ظلم و ستم زیاد بوده است و چه بسا نخوت سلاطین و حکام که هیچ مخالفتی را نمیتوانستند تحمل نمایند بعد جنون میرسید چنانکه نمونه های آن در طی تاریخ ما بسیار است ، خوشبختانه آخوند ها نیز دارای اقتدارانی بودند که کاهی تا حدی جلوی ستمکاری و استبداد سلاطین و حکام را میگرفت و تعادلی بوجود می آمد ولی وای بوقتی که استبداد حکومتی و استبداد مذهبی با هم کنار می آمدند . آنوقت همانطور که بعدها نظامی کنجهوی حکایت نموده گرگ با سگ پاسبان میساخت و گوسفندان رمه را میدربد و آنوقت بود که بقول همین نظامی

سخنی جز گرفت و گیر نبود
در ولایت نماند کس را چیز

« در ده و شهر جز نفیر نبود
از زر و گوهر و غلام و کنیز »

خانه خویش مانده بادگران »

همه آواره کشته کوه بکوه »

« خانه داران ز جور خانه بران

شهری و لشگری بجان بستوه

آنوقت است که عیب رنگ هنر میگیرد و مردم برای پادشاه و سلطان خود هر قدر شقی ترو
قصی القلب ترباشد احترام بیشتری قائل میگردد و حتی کتابهای دستانی شفاقت و خونخواری شهریاران والاتبار
خود را با صد زبان می‌ستایند و مرد بزرگواری چون فردوسی طوس که با یکدینی لطف و یکجهان شفقت
و دلسوزی فرموده «میازارمودی که دانه کش است» خطاب پادشاهی که باولادشمن منکوب و مقتول خود

ابقا نموده بعتاب میگوید:

بديوانگي ماند اين داورى »

«کشی افعی و بچه اش پروری

و نظامی که داستان سرای نامی عاشق ما ایرانیان میباشد و بمهات در حق خود گفته.

نا زرده ز من جناح موري »

« تا من منم از طريق زوري

و در مقام رهنمائی اخلاقی مردم فرموده :

« آزار کشی کن و میازار کازرده توبه که خلق بازار »

وقتی پای گردنشان و امیران بمعان میآید توصیه مینماید که :

نژادش بکن یکسر از بیخ و بن »

« گرت با کسی هست کینی کهن

آنگاه روزی میرسد که وقتی کامبیز شهریار هخامنشی بقصد نشان دادن مهارت خود در فن تیر
اندازی سینه پسر یکنفر از بزرگان بارگاه را هدف تیر میسازد و تیر به نشان می‌آید و عقیده آن پدر
را درباب مهارت خود میپرسد پدر بینوا بدون آنکه خم بابرو بیاورند همینقدر در جواب میگوید که
« کمان نمیکنم خدا هم بتواند بدینسان تیر با آماج بنشاند ». بعضی اوقات کار بعجایی میرسد که حتی
بیشوایان و مریبان قوم یعنی شعرا و دانشمندان نیز ضعف و ناتوانی و قبول ظلمرا از طرف مردم شرط قدرت
هیئت حاکمه و شخص سلطان می‌پندارند و مرد دانشمند و حساسی چون نظامی خودمان معتقد میگردد که
« چون رعیت زبون و خوار بود ملک پیوسته بر قرار بود »

و شیخ سعدی نیز که بتمام معنی مرتبی اخلاقی ماست در مقام راهنمائی «آن هم از زبان بزرگمهر حکیم»
میفرماید.

بخون خویش باشد دست شستن »

« خلاف رأی سلطان رأی جستن »

بیاید گفتن آنک ماه و پرین »

« اگر خود روز را گوید شب است این

در ^رآن ^حصود ^رهر ^مسلم مسلم است که مردم رفته بجهور و ستم عادت میکنند و برای حفظ جان و مال خود
و با برای این که به آب و نان و جاه و مقامی برسند درگکو و متملق و رعایت پیشه و ناجوانمرد و دورو
و ترسو و خائن بارمی‌آیندو « عاجز و مسکین هرچه دشمن بدخواه » و « بدخواه هرچه عاجز و مسکین » میگردد.
در مقابل تعدی و اجحاف بآسانی سر فرود می‌آورند و چه بسا تعدی و اجحاف را می‌ستایند و خلاصه بطوری
که مکرر در تاریخ دیده شده بحدی با این صفات زشت و نکوهیده خو میگرند که بتدریج جزو ماهیت
و خصال ذاتی آنها میگردد و نسل و پشت اند پشت شدید ترو عمیق تر نیز میگردد و عاقبت کار بعجایی

میکشد که امروز پس از دو هزار و پانصد سال دولت ما باید نبرد با فساد را سطر اول بر نامه خود قرار دهد.

کفته اند که انسان بمروار ایام چنان به بندگی و غلامی عادت میکند که خواستار و جویای آن میگردد. نوشته اند که وقتی مغولها بر خاک چین استیلا یافتند برای اینکه مردم مخصوصاً دخترهای جوان فرار نکنند حکم کردند که زنها پا های خود را در قالبهای کوچک و تنگی از چوب و چرم و آهن در قید بگذارند که قادر بر راه رفتن نند و دویدن نباشند و همچنین حکم صادر شد که مرد ها کل خود را بگذارند بلند شود تا در موقع قتل آنها میر غضب آن کاکل را دردست بگیرد و آساتر سر آنها را از بدن جدا سازد و عجب آنکه کم پای کوچک و موی بلند در میان مردم چین باصطلاح «مد» شد وهر چند بعد ها مغولها از میان رفتند بودند باز زنان بهمان عادت دیرینه پا های خود را در همان قالب های تنگ کوچک نگاه میداشتند و از شکل می انداختند و در واقع معیوب میساختند و مرد ها هم رغبت مخصوصی داشتند که کاکلشان بلند و دراز باشد چنانکه شاید هنوز هم مرسوم باشد (مگر آنکه پس از انقلاب از میان رفته باشد).

همچنین در تاریخ مسطور است که وقتی مردان قوم سکائی زنهای خود را گذاشته و بخاک مد ها هجوم آورده بودند وقتی پس از بیست و هشت سال خواستند بسر زمین خود بر گردند معلوم شد زنهای آنها با غلامها و برداشان روی هم ریخته اند و سلاح بدست باکمک زنها مانع از مراجعت آقایان و ارباب خود هستند و چون سکائی ها از عهده آنها بر نمیامند عاقبت رئیس آنها بکسان خود گفت این غلامان ما را همیشه سابقاً تازیانه بدست دیده بودند و بما اطاعت کرده بودند و اکنون نیز بهتر است سلاح را بکنار گذاشته با تازیانه بجنگ آنان برویم و همینکه غلامها چشمستان بتازیانه افتاد بی چون و چرا تسلیم گردیدند. و نیز میگویند که وقتی شپش در سر کسی خانه گذاشت و بنای رشک ریزی را گذاشت و پوست سر را پوشانید شخص رفته چنان بدان معتاد میگردد که اگر بخواهد یکدفعه بوسیله دوا و داروئی شپش را از میان بردارند اسباب ناراحتی آن شخص و حتی گاهی موجب هلاک او میگردد. مقصود این است که همانسان که انسان به تریاک و مورفین عادت میکند باستبداد هم عادت میکند و میگویند اگر مردم روسیه در طی تاریخ خود چندین قرن اسیر استبداد و ستمگری قوم مغول و تاتار و بعد جورو و ظلم قیصر هائی که دارای همان راه و رسم مغولها شده بودند زیر بار تحمیلات سخت طبقه حاکمه کنونی بالشویکی نمیر فتند.

اگر این استبداد نبود متجاوز از دوهزار و پانصد سال پس از آن تاریخ شخص ایراندوستی مانند گریستقون سون مستشرق و مورخ معروف دانمارکی در کتاب خود نمینوشت که در عهد باستان کشاورزانی که مشمول وظیفه سپاهیگری بودند در تحت اطاعت و اتفاقاً ارباب با اقتدار خود دارای سر نوشتی شبیه بسنوشت غلامان و بندگان شده بودند و اساساً رفته رفته آدم آزاد خیلی معدود شده بود. همین مورخ نقل میکند که بعد ها وقتی سورن با گراکوس جنگید ده هزار سوار در فرمان خود داشت که (بقول پلوتارک) تمام غلام و بندگان بودند و در سپاهی که اشکانیان بر ضد اتوان رومی جمع آوری کردند و شماره آن به پانزده هزار نفر میرسید تنهای چهار صد نفر آن مردان آزاد بودند. البته برای مامروز اشکانی ندارد که زیر تمام این

احوال زده بگوئیم دروغ است و قلم در دست ییگانه بوده است ولی اگر در احوال و اوضاع امروز خودمان بدقت و انصاف مطالعه نمائیم شاید از شدت وحدتمند در تکذیب و انکار گفته دیگران قدری بگاهد .
مورخین در بیان حکمت و سیر تاریخ هر قومی اصول و کیفیاتی را که در حیات ملی آنقوم مستمرآ دخیل و حکمران بود «عوامل ثابت» یا بقول فرانسویها «کنستانت» (۱) میخوانند . چنانکه فی المثل عامل ثابت حکومت امریکا را روح دموکراسی و جنبه ابداع و ابتکار در عالم مادیات واز آن انگلستان را آزادی فکر و عقیده و استقلال نظر و رغبت بسوداگری و سود طلبی ومال فرانسه را روح انقلابی و ایجادگری تشخیص داده اند . عوامل ثابت تاریخ ما را باید روح استبداد طلبی و استبداد پذیری دانست . مسلم است که هر قاعده و قانونی استتنا پذیر است ولی ما اگر تاریخ دور و دراز و پر نشیب و فراز خودمان را بخواهیم در مد نظر بگیریم ارباب توانا و با شکوهی در مقابل نظرمان مجسم میگردد که دو اسب تنومند آنرا میکشد . ازین دو اسب یکی را نام استبداد و دیگری بر حسب روز کار کاهی نامش تعریض و تهاجم و جهانگیری و زمانی مدافعت و جلوگیری از تهاجم است . هر زمان و عهدی را که در نظر آوریم چه در مغرب و چه در مشرق و گاهی در شمال و زمانی در اقطار جنوبی فرمانده و سرداری را میبینیم که سرگرم جنگاوری و زد و خورد است خواه این نبردو پیکار جنبه هجوم و تعارض داشته باشد و خواه جنبه دفاع چنانچه بعد از هخامنشیان عموماً این جنبه را حاصل نمود . پس از صفویان و دوره نادری همینکه مناسبات بین المللی کم و بیش بصورت جدیدی درآمد و جنگهای سیاسی و دیپلماسی تا حدی جای تاخت و تاز های خونین و چه بسا بی مقدمه زمان سابق را گرفت حکومتهای ما در جاده احتیاط و معاشرات وارد شدند و سیاست «نه سیخ و نه کباب» آغاز گردید که هیچ معلوم نیست آیا پایانی هم خواهد داشت یا نه و آیا بما فرصت خواهد داد که باز روزی روی پای خودمان بایستیم و نه بکسی امید وار و نه از کسی بیمناک باشیم .

سخن در باب هخامنشیان بدرازا کشید . ما هرچه هستیم از آنهاست . نهال اصلی قومیت ما به دست توانای آنها کاشته شده است و هرچه درباره آنها بگوئیم باز کم گفته ایم و از این پس گفتار را کوتاه تر می آوریم .

افتادن ایران بدست یونانیان

یک نفر جوان مقدونی بیست و یک ساله اسکندر نام در سال ۳۳۴ق.م. باقشونی که روی هم رفته از سی و پنج هزار نفر تجاوز نمیکرد و تنها پنج هزار نفر آن سواره و باقی پیاده بودند از کشتی پیاده شده قدم بخاک آسیا یعنی قلمرو سلطنت شهر باران پارس هخامنشی نهاد . میگویند اول از بالای کشتی نیزه اش را بخاک افکند و سپس خود بپائین جست . یازده سال پس از آنروز وقتی بسن سی و دو سالگی در شهر بابل وفات نمود دنیا آنروز را در حیطه تصرف خود درآورده بود .

«چنین است رسم سرای کهن
اسکندر شد و ماند ایدر سخن»
اسکندر در واقع همان کاری را میخواست بکند که کوش خواسته بود یعنی دنیا را در تحت لوای

واحدی در آورد. ولی امروز که دو هزار دویست و هفتاد هفت سال از تاریخ وفات او میگذرد شاید بشهادت آنچه دنیا دیده و ما دیده‌ایم بتوانیم بگوئیم که هنوز هم دنیا برای تحقق چنین آرزوی خبسته وارجمندی مستعد نیست تا کی مستعد گردد.

جانشینان اسکندر که قریب بدوقرن در ایران حکمرانی داشتند جزاً اینکه بر سوی تمدن یونانی در این قسم از دنیا کمک بسزائی کردند آثار مشهود دیگری از خود باقی نگذاشتند و آنها نیز «کفتند حکایتی و درخواب شدند».

اشکانیان آمدند و یونیان رفتهند:

اشکانیان ایرانی الاصل جای آنها را گرفتند. علاوه بر طیسفون، در جوار بغداد، پایتخت آنها در تزدیکی دامغان کنونی شهری بود که یونانیان آنرا «هگاتوم پیلوس» یعنی شهر صد دروازه میخوانده‌اند و بایدامید وار باشیم که روزی از زیر خاک سر یرون یاورد و اطلاعات بیشتری در باب دوره دراز ۴۷۴ ساله سلطنت این دودمان که تیر اندازان و کمانداران قیاقچ سوار آنها پشت سپاهیان روم را میلرزانید، بمالدهد. همه شنیده‌ایم که وقتی کراسوس سردار نامی رومی در جنگ معروف حران در سال ۵۳ میلادی بدست قشون پارت یعنی اشکانی مغلوب گردید. سرش را از تن جدا کردند و بارمنستان برای سیزدهمین پادشاه اشکانی موسوم به ارد فرستادند و وقتی پادشاه اشکانی مشغول تمثای نمایشنامه یکنفر از نویسنده کان معروف یونانی بود آنس را در مقابل او بزمین انداختند. میدانیم که فاتح این سردار رومی سورن سپهسالار معروف بود که در سفر‌ها هزار راس شتر بار و بنه خانه و دویست اربه زنان و رامشکران و خدمه عیش و نوش او را بار میگردند و خوب میدانیم که سورن بتمهید و تدبیری که زیاد با شرایط جوانمردی موافق نبود دشمن را بقتل رسانید ولی یقین دارم که خوانندگان این سطور نیز مانند من تشنۀ مطالب و جزئیات بیشتری هستند. همه خوانده‌ایم که امپراتور معروف روم او گوست یک کنیز ایطالیائی بنام موزا به فرهاد چهارم پادشاه اشکانی هدیه داد و فرهاد چهار پسر خود را برای تعلیم و تربیت بروم فرستاد و این چهار شاهزاده پارتی در آنجا بطرز شاهزادگان زندگی میگردند و باز میدانیم که همین زن فرهاد را مسموم نمود و با پرسش (فرهاد پنجم) مشترکا سلطنت کردند و سکه‌های آنها این مادر و پسر را با هم نشان میدهد ولی چقدر دلم می‌خواهد بمعلومات بیشتری در باب آنچهار نفر شاهزاده در خاک روم و همچنین درخصوص این زن رومی در دست داشته باشیم.

راقم این سطور در خاطر دارد که در ایام طفویلت او اشکانیان را ییگانه و غیر ایرانی می‌دانند ولی امروز میدانیم که اسم پارتی ین در کتبیه بیستون آمده است و ساکنین آن در قدیم ایام از همان سرزمین ساکنی ها که ذکرشان رفت، آمده بودند و شاید با بومیان آمیخته کم کم دارای اقتدار گردیده بودند. مردم شجاع و جنگاوری بودند و چند قرن در مقابل استیلای روم سینه سپر کردند و زمینه را برای سلطنت با نام و نشان ساسایان پارسی حاضر ساختند. فردوسی پس از آنکه در کتاب جاوید خود چهار ده بیت در وصف آنها آورده می‌گوید:

نگوید جهاندیده تاریخشان «
نه در نامه خسروان دیده ام »
پس باز باید رحمت برآباد و اجداد علماء اروپائی بفرستیم که تاریخ آنها را برای ما روشن ساخته
و روز بروز روشن تر میسازند .

ساسانیان و استقرار تمدن در ایران

دوره سلطنت ساسانیان را شاید بتوان دوره حقیقی تمدن ایران باستانی بشمار آورد . چهل و یک نفر پادشاهان این دوره چهار صد و بیست و هشت سال یعنی از سال ۲۲۳ تا ۶۵۰ میلادی سلطنت نمودند . راست است که تنها یکنفر از آنها (شاپور دوم که او را ذوالاکتف خوانده اند) هفتاد سال سلطنت نمود ولی در عوض در اواخر عهد آن سلسله تنها در عرض چهار سال، دوازده پادشاه از مرد وزن هر کدام از چند ماه تا چند روز بخت نشستند . حضرت رسول اکرم مبارکه نموده است که تولد او در زمان یکی از پادشاهان عادل این خانمان بوده است .

روزی که مؤسس نامدار سلاطین ساسانی اردشیر بابکان که میخواست ایران هخامنشیان را از نو زنده کند و ملوک الطوایف را بر اندازد در سال ۲۴۱ میلادی بعالی دیگر شافت سر تا سر فلات ایران را در حیطه تصرف خود در آورد و کارهای بزرگ خود را در سینه کوهستان در محلی که امروزما آنرا نقش رستم میخوانیم در نزدیکی استخر بیونانی و پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی بیاد کار گذاشته بود . یک هزار و پانصد و پنجاه و دو سال پس از آن یکنفر دانشمند فرانسوی موسوم به سیله و ستر دو ساسی توانست آن نوشه ها را که تا آن روز ناخوانده مانده بود بخواند و همین کار او اساس و شالوده علم زبانشناسی گردید در آنچه مربوط با ایران قدیم میباشد .

ازین چهل و یک تن پادشاهان ساسانی اگر از چهار تن (اردشیر اول شاپور اول و شاپور دوم و خسرو اوشیروان) بگذریم که پادشاهان بزرگی بودند و میتوان آنها را در دریف پادشاهان بزرگ هخامنشی قرار داد دیگران کارهای بزرگی از پیش نبردند و حتی عده ای از آنها اگر نامشان هم باقی نمانده بود از شوکت و عظمت تاریخ ما چیزی نمیکاست

مسعودی مورخ معروف «مروج الذهب» (جلد دوم فصل ۲۴) مینویسد «وام سasan الـاـکـبـرـ منـ بنـ اـسـرـائـيلـ منـ السـبـاياـ وهـ اـبـنـةـ سـانـاـلـ» یعنی مادر سasan بزرگ (اردشیر بابکان) از بنی اسرائیل یهود و دختر سانال نامی بوده است . جز این که بگوئیم الله اعلم چاره ای نداریم .

کارعمده شهر باران ساسانی که عموماً خود را با عنایین بسیار بلند خوانده اند از قبیل «از نژاد خدائی» و «شاه شاهان» و «برادر آفتاب و ماه» و «مرد جاودان در میان خدایان» و «خدای بسیار توانادر میان مردان» باز چنانکه در مورد هخامنشیان مذکور گردید همانا جهانگیری و فشوونگی و جنگاوری بوده است . راقم این سطور بکمک مأخذ محدودی که در دسترس داشت حساب نمود که تنها پانزده تن از سلاطین ساسانی یعنی آنها که نام و رسمشان بیشتر از دیگران است و با رزمجوانی و لشکر کشی سر و کار بیشتری داشته باشند و دو بار با همسایگان خود علی الخصوص با روم جنگ نموده اند . حالا

«چو کوتاه بد شاخ وهم بیخشان

از ایشان جز از نام نشینیده ام

اگر در نظر بگیریم که بعضی ازین جنگها چندین سال طول میکشیده است (یکی از جنگهای شاپور بزرگ با رومیها که در سال ۳۴۳ میلادی شروع گردید رو به مرقته هفت سال ادامه پیدا کرد) انسان تعجب مینماید که این پادشاهان که بر مملکت بسیار پهناوری و بermal و اقوام زیادی سلطنت میکردند چگونه فرصت می یافتد که بامور اداری و حکومت و اصلاحات لازم پردازند. خصوصاً که در آن روز کاران با راههای دور و دراز و مشکلات موجود، تجهیز و تدارک جنگ و قشون کشی کار آسانی نبوده است و عموماً خود پادشاهان در میدان های جنگ حاضر میشدند و در زد و خورد ها شرکت میکردند و چه بسا در میان سربازان خود کشته میشدند.

در آن زمان قتل عام و سوزاندن و با خاک یکسان ساختن و غارت و تاراج از هر طرف رواج داشته است و بقول یکنفر از مورخین فرنگی که نوشت «در شرق زمین مردم رافت و مهر باشی پادشاه خودشان را اگر آمیخته با کفایت و قدرت نباشد تحریر میکنند» پادشاهان و سران لشکر چه باشند بدون آنکه ضرورتی در میان باشد بقتل و غارت و آتش زدن میپرداخند و انسان وقتی این قبیل وقایع را در تاریخ میخواند و می بیند که بعضی شهرها و نواحی در مدت ^{نیمه} کوتاهی مکرر مورد حمله وهجوم و دفاع و محاصره واقع گردیده و از دست بدست دیگری می افتداده است و از هر جانب مورد قتل و نهب بوده است از خود میپرسد که ازین شهرها چگونه باز چیزی باقی میمانده است. از دوره اشکانیان بگذریم که آنها هم اغلب با رومیها در جنگ بودند و زهر چشمی از آنها گرفتند که در تاریخ مسطور است در همین دوره ساسانیان بشهادت تاریخ لااقل سی و پنج بار در میان ایرانیان و روم نایره جنگ مشتعل گردید بمصداق «یوم لک و یوم علیک» فتح و فیروزی هر روز با یکی از طرفین بوده یعنی یک روز برای آنها و روز دیگر بر آنها بوده است و رو به مرقته دخل و خرج نمیکرده است و همانطور که سایکس در «تاریخ ایران» خود متذکر گردیده عموماً از دو طرف بی منطق و بی نقشه و بی حاصل و بیهوده بوده و بیشتر صورت تاخت و تاز وقتل و غارت داشته است و هر چند آرزوی درونی شهریاران ساسانی رساندن سرحدات کشور بهمان حدود دوره هخامنشیان بوده ولی آنها نیز «اغلب مانند پارتها در فتوحات خود چندان در قید تصرف دائمی و مملکت داری نبودند و درخصوص اداره و انتظام این کشورهای مفتوحه بدرستی معلوم نیست و نمیتوان دانست که از چه قرار بوده است و احتمال میرود که غیر از اخذ مالیات و نعل بها و گرفتن حقوق دیوانی منظور دیگری نبوده است.» با اینهمه کاهی نیز می بینیم که بعضی از فاتحین بزرگ ساسانی در ممالک مفتوحه بساختن کاخ و عمارت می پردازند مانند بنای کاخ بسیار عالی و باشکوه ماشیتا در سرزمین موآب و این خود میرساند که منظور بانی تصرف دائمی بوده است.

اگر بخواهیم کیفیات و خصوصیات مهم سلطنت ساسانیان را خلاصه نمائیم باید بگوئیم که :
اول - در دوره سلاطین ساسانی تا اندازه بسیاری ملوك الطوایفی در کشور ایران منسخ گردید و مملکت دارای تنظیمات اداری و قواعد و رسوم حکومتی مرتبی گردید که آثار پارهای از آن هنوز هم باقی و پایدار است .

دوم - پادشاهان ساسانی کیش زرتشت پیغمبر ایرانی را مذهب رسمی ممالک ساخته به تنظیم و جمع آوری اصول و مأخذ آن مذهب پرداخته در تقویت آن کوشیدند و همین خود سبب گردید که رفته

رفته رئسی روحانی و مtbodyان صاحب شأن و قدرت فراوان گردیده بنای مداخله را درامور ممالک کذاشتند و موجب اختلال امور گردیدند. بطوری که خرافات غالب آمد و مردم بصفا درآمدند و مذاهب جدید از قبیل مذهب مزدک و مانی بوجود آمد و پادشاهان ساسانی بقصد ضعیف ساختن طبقه روحانیان باین مذاهب و طرق گرویده و در واقع دامن آتش این جریانات اصلاح جویانه زندن ولی سراجام در مقابل توطئه و تحریکات علماء روحانی و تعصّب عامه تسليم گردیدند و در این کشمکشها خون بسیاری ریخته شد و رویهم رفته ملک و ملت در اثر این تعصبات قساوت آمیز صدمه بسیار دید و خسارت فراوان برد.

سوم - با آنکه آوازه عظمت ایران و حشمت و جلال پادشاهان ایران در اطراف جهان پیچیده بود و ادبیات و فرهنگ نیز ترقی شایان نموده بود ولی اوضاع و احوال مردم رویهم رفته چندان تعریفی نداشت . گریستن سن مستشرق بسیار ایران دوست دانمارکی در کتاب عالی و نفیس خود « ایران در عهد ساسانیان » که بهتر از آن کتابی در خصوص ساسانیان هنوز بوجود نیامده است پس از آنکه تذکر میدهد که بسیاری از مطالبی که بقلم مورخین رومی و نویسندهای مسیحی آن زمان برای ما باقی مانده آمیخته بفرض است و نباید آنها را باور نمود و مأخذ قرار داد در باب کارهای انشیروان که اغلب اصلاحات اداری ساسانیان از آنجا سرچشمه میگیرد چنین مینویسد : « اصلاحات خسرو انشیروان در زمینه مایه بیشتر بنفع خزینه و درآمد دولت بوده تا بنفع وصلاح ملت ». دخلباریهای اداری مانند عهد سابق شاه بشانه جهل و ظلم و جور باقی بود . حکماء رومی که بدرگاه شاهنشاه ایران پناه آورده بودند طولی نکشید که چشمان باز شد . نه در مقام حکمت و دانش بدانجایی رسیده بودند که بتوانند در باب اخلاق و اطوار ملتی بیگانه بی طرفانه قضایت نمایند و نه آنچه را میدیدند شباهت بکارهای ملک و ملتی داشت که فرمانروای حکیم و دانشمندی بر آن حکومت نماید و انگهی چون رغبتی هم بتحقیقات نژادشناسی و روانشناسی نداشتند وقتی میدیدند که ایرانیان دختران و خواهران خودرا بزنی میگیرند و جسد مرد کان را در فنای آزاد میگذارند متوجه میگردیدند . ولی آنچه در ایران بیشتر مایه اتجار خاطر آنها میگردید همانا تفاوت فاحشی بود که طبقات مردم را از هم دور میساخت و همچنین احوال و اوضاع رقت انگیز مردم خردپا و همانطور که آکاسیماس مورخ نوشته توانگران بزرگ دستان خود جور و ستم روا میداشتند و با آنها باقساوت و بی رحمی بسیار رفتار مینمودند . در اینجا مستشرق دانمارکی تفصیلی را که به بودجه مهر نسبت میدهد در تأیید کفتار خود آورده است که چون شباهتی کامل با آنچه فردوسی در همین خصوص فرموده دارد بهتر آن دانستیم که عین کفتار حکیم طوس را در اینجا نقل نمائیم تا وقتی با نظر امن ساسانیان میرسم خوانند کان با علل و اسباب آن تا اندازه‌ای آشنا شده باشند . مورخین و علمای علوم اجتماعی در بیان سبب و علت انحراف ساسانیان و شکست ایرانیان بدست قوم صحرا گرد عرب بسیار چیزها کفته‌اند و حقاً که فردوسی خودمان حقیقت و علت العلل را از همه بهتر دیده و از همه نیکوتر بیان کرده است در آنجاییکه در باره اخلاق مردم آن عهد میفرماید :

برنجد (۱) یکی دیگری بر خورد
به داد و به بخشش کسی نتکرد
« زپیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کڑی و کاستی »

(۱) یعنی رنج میبرد و کار میکند و زحمت میکشد .

سوار آنکه لاف آرد و کفتگوی
نژاد و بزرگی نپاید به پر »
ز نفرین ندانند باز آفرین »
دل مردمان سنگ خارا شود »
پسر همچین بر پدر چارگر »
روان و زبان ها شود پر جفا »
نژادی پدید آید اند میان »
سخنها بکردار بازی بود »
بکوشند و کوشش بدشمن دهند »
بجوانند و دین اند آرند پیش »
شود روزگار بد آراسته »

« پیاده شود مردم رزم جوی
کشاورز و جنگی شود بی هنر
رباید همی این از آن آن ازین
نهانی بترازا شکارا شود
بد انديش گردد پدر بر پرس
به گيتي نماند کسی را وفا
از ايران و از ترك و از تازیان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند
زيان کسی از بي سود خوش
بريزند خون از بي خواسته

چهارم - حشمت و جلال دربار و ثروت پادشاهان ساسانی بعائی رسید که مانند آن در دنیا کمتر دیده شده است. آنچه ~~هر~~ مورخین در باب ثروت خسرو پرویز نوشته‌اند باور کردنی نیست و بنظر افسانه می‌آید. دارای تختی بوده از یک پارچه طلا که بر چهار پایه از یاقوت قرار داشته است. مورخین در باب « تخت طاقدیس » مطالبی بس شکفت آمیز نوشته‌اند. عده شتران و استتابها و چهار پایان او را بالغ بر پنجاه هزار نوشته‌اند. دارای هزار زنجیر فیل و دوازده هزار زن بوده است که سه‌هزار تن از آنهازوجات او و دیگران کنیز و رفاصه و آوازخوان و ملازمان زیبا و دلربای او بوده‌اند. گنجهای متعددی داشت که اسمی آنها در « شاهنامه » آمده است. داستان دو گنج مشهور « گنج کاو » و « گنج بادآور » شنیدنی است. در باره « گنج کاو » مشهور است که به پادشاه خبر دادند که دهقانی در موقع خیش زدن بزمیں در حدود تیسفون گنجی پیدا کرده است با مر پادشاه در صدد تحقیق و جستجو برآمدند و بیک صد ظرف دست یافتند که همه از طلا و نقره و جواهرات مملو بود و چون بر هر ظرفی مهر اسکندر کبیر را زده بودند معلوم شد از جمله خزاینی است که شهریار مقدونی در زیر خاک پنهان نموده بوده است. اما « گنج باد آور » چنانکه میدانید سپاهیان ایرانی در عهد خسرو پرویز پس از آنکه تقریباً نهصد سال دیگر پایشان بخاک مصر نرسیده بود وارد دره نیل شدند و آنوقت بود که قشون ایران تمام متصرفات قدیمی دولت هخامنشی را دوباره مالک گردید. نوشته‌اند موقعی که سپاه ایران شهر اسکندریه را محاصره نموده بود رومیها که در آن تاریخ مصر در قلمرو سلطنت آنها بود ذخایر و خزاین بسیار گرانبهای شهر را بر چند کشتی بار نمودند که به قسطنطینیه برده نگذارند بچنگ ایرانیان بیفتند ولی « برد کشتی آنجا که خواهد خدا » باد کشتیها را بجانب اردوگاه ایرانیان راند و از آنجا یکسره راه پایتخت یعنی تیسفون را پیش گرفت.

خسرو پرویز دارای مقدار هنگفتی مسکوک طلا نیز بود. نوشته‌اند که در سال سی ام سلطنتش با وجود آنهمه گنجهای دور و دراز باز بالغ بر ۱۶۰۰ میلیون مثقال طلای مسکوک میداشته که قیمت آنرا معادل با ۱۳۰۰ میلیون فرانک طلا دانسته‌اند. عجب آن است که ما ایرانیان که خسرو پرویز را بوسیله

داستانهایی که شعرای ما ساخته‌اند شناخته این ابداً واقع بسیرت حقیقی او نیستیم و اورا از جمله‌خسروان بزرگ و بزرگوار و جوانمرد و نیکو خصلت خود میدانیم در صورتی که تاریخ او را جبون و ناجوانمرد و طماع و حرص و پرقدارت معرفی می‌کند و چنانکه میدانید سر انجام نیز پایتخت خود را تسليم دشمن نموده فرار کرد ولی دستگیر شده در «تاریکخانه» زندانی گردید. وانگهی اگر انسان از یکنفر مرد ثروتمند ولی بسیار لثیم و خسیس بپرسد این همه مال و ثروت را برای چه جمع کرده‌ای خواهد گفت برای روز مبادا. افسوس که ثروت بزرگان مادر روز مبادا هم دردی را دوا نکرد و دست نخورد بچنگ یونانیان و رومیها و عربها افتاد. غنایمی که بعد هاپس از افتادن مداین بدست عربها افتاد بقدری زیاد بود که بهر یکنفر از سپاهیان اسلام مبلغی معادل پانصد لیره رسید.

پنجم - هنرهای زیبای ایران در دوره ساسایان عالمگیر بوده است چنانکه مثلاً نمونه‌های بازی از صنعت خاتم سازی خانه خانه با سنگ که فرنگیها آنرا «کلووازوون» می‌خوانند و تا قرن ششم می‌لادی در ایران رواج داشت حتی در فرانسه و انگلستان (مخصوصاً در ایالت کنت) دیده شده است. اساساً نفوذ ساسایان حتی در نزد بزرگترین دشمنان آنها یعنی روم شرقی باندازه‌ای بود که بقول یکنفر مورخ فرنگی دربار امپراتور های آن کشور نسخه بدل دربار ساسایان شده بود و حتی عنوان «بازیلسوس» که با مپاطورها میدادند تقلید از ایران بود.

چقدر آرزو داشتم که در اینجا از پیامیر بزرگ ایرانی زرنشت مفصلتر سخن برانم و در بزرگی و مقام بسیار بلند این شخص شخیص که اگر نخستین مؤسس خدا پرستی و توحید و یگانه پرستی هم نباشد بلکه از پیشقدمان اساس آنست بیشتر با هموطنانم صحبت بدارم و از خدمت شایان و فراموش ناشدنی ابراهیم پور داود که عمر خود را مصروف بمعرفی و ترجمه و در حقیقت احیاء آوستا داشته است قادر شناسی نمایم و همچنین چقدر دلم می‌خواست در باب مانی و اهمیت و زیبائیهای کیش و طریقه او مطالبی بیاورم ولی افسوس که گنجایش این فصل محدود است و گفتنی بسیار خاصه که در اینجا بیشتر تاریخ سیاسی ایران در مدت نظر گرفته شده است نه تاریخ نشو ونمای فکر و اندیشه ایرانیان.

اسلام و عرب و ایرانیان

ما ایرانیان عموماً تصویر می‌کنیم که عربها آمدند و مملکت ما را باسانی آب خوردن گرفتند و بدون هیچ اشکالی سلطنت و حکومت خود را در آن کشور پنهانور مستقر ساختند. حقیقت نهچنین است سالها طول کشید و جنگهای بسیار خونین اتفاق افتاد. و کاهی نیز عربها مغلوب شده تلفات سنگینی دادند و تلفات ایرانیان تنها در یکی از مهمترین این جنگها که معروف بجنگ نهادند است (در سال ۲۱ هجرت) زیاده از یکصد هزار نفر بوده است. مطلب دیگری که دانستن آن نیز خالی از فایده نیست این است که ایرانیان و عربها قبل از آن تاریخ هم با هم زد خورد هائی کرده بودند چنانکه معروف است وقتی خبر فتح عربها در جنگ ذوقار که ده پانزده سال قبل از هجرت بین نعمان ملک حیره و ایرانیان واقع گردید بگوش حضرت رسول رسید بشادمانی فریاد برآورد فرموده بوده است «اليوم انتصفت العرب من العجم

و بی نصراوا » مسلم است که چنین زدوخورد مختصری حائز اهمیتی نبود ولی از لحاظ اثراتی که بعدها از آن بظهور رسید اهمیتی بسزا حاصل نمود.

وقتی آخرین پادشاه ساسانی بزد کرد سوم، که هیچ وقت کسی او را در خطوط جنگی ندید، در سال ۳۲ هجرت در مرد بست آسیابانی از اتباع خود بقتل رسید عربها ایران را گرفته بودند و بزرگان ایران بخلافه شرایط مساعدی که در قبول مذهب اسلام بود کم کم مسلمان میشدند.

پس از خلفای راشدین سلطنت عرب به بنی امية رسید. یکنفر از مورخین مینویسد « چیزی که فوق العاده از مهاجمین عرب تعجب آور میباشد این است که آنها نه فقط فتح میکردند بلکه با یک مردم و نظام ثابتی با تمام خانواده های خود در کشورهای مفتوحه مسکن میگزیدند » ... در خلافت کوتاه ولید (از امویان) نفوذ و اقتدار دولت اسلام باوج کمال رسید چنانکه همین مورخ در حق این خلیفه پدرش عبدالملک پس از ذکر شکوه و جلال سلطنت آنها مینویسد « چنانچه بخواهیم شاهد و مثالی برای آن بیاوریم میگوئیم که عبدالملک را باقباد و ولید را بالتوشیر و ان باید در ردیف هم قرار داد ».

در باب مناسبات عربها با ایرانیان در آن زمان کفتی بسیار است و همینقدر کافی خواهد بود که بگوئیم « اگرچه ایران تا مدتی موجودیت سیاسی خودرا از دست داده مستقل نبود ولی از حیث استعداد و هوش توانست با قدم های سریعی مزیت و برتری خود را برابر عرب به بروز وظهور بر ساند و پس از چند قرن اعراب را که در علوم و ادب کاملا تحت تأثیر این کشور بودند خارج ساخته آنها را بهمان ریگستانی که از آنجا سربلند کرده بودند عودت دهد ولی از طرف دیگر سلوک زشت و تحریر آمیزی که با ایرانی ها مینمودند اثرات خود را تا چند نسل باقی گذاشت ».

تفیزاده در رساله از « پرویز تا چنگیز » که هر چند مختصر است، ولی مانند هر آنچه از قلم ایشان نراوش نموده پر مغز و دقیق و نتیجه فکر محکم و قضاوت راست و صائب است، در همین خصوص چنین می نویسد « تمدن ایرانی (در آن زمان) در خراسان خیلی قوی و هنوز زنده و بلکه از بعضی حیث ها بهتر از دوره ساسانی بود چه تعصبات و تنگی نظر ادوار سابق خیلی تغییر یافته روح ایرانی در اعراب مهاجر خراسان نیز حلول کرده و بیشتر ایرانی بودند تا عرب . مادران آنها ایرانی و زبانشان فارسی شده بود و لباس ایرانی میپوشیدند و شراب میخوردند و نوروز و مهر کان را عید میگرفتند ».

همین کیفیات و سوابق اسباب شد که از نو ایرانیان سربلند کردند و رفته رفته استقلال خود را که متتجاوز از دو قرن از دستشان رفته بود رفته باز یافتند».

از آنجاییکه در این دوره صدای استقلال طلبی وقدرت سلطنت جوئی از جاهای متعدد برجاست و چه بسا در آن واحد چندین پادشاه در نواحی مختلف صفحه ایران فرمانروائی داشتند بهتر چنان داشتیم که برای سهولت امر در جدول ذیل صورت سلسله های پادشاهان ایرانی را از ابتدای آغاز دوره پادشاهان بهلوی کنونی دریکجا در زیر نظر خوانند کان گرامی بگذاریم :

استقلال طلبی ایرانیان و استقلال ایران پس از تسلط عرب :

اولین قدم را در راه استقلال مملکت پس رویکری از مردم سیستان بنام یعقوب لیث برداشت.

وپس ازاودو برادر از امیر زادگان ماوراءالنهر و از اولاد سامان بنام نصر و اسمعیل قد علم ساختند و بیرقدار استقلال ایران گردیدند. افسوس که آن جوان رویکر که یعقوب نام داشت و سر تا پا شجاعت و جوانمردی بود در جنگ اسیر یکی ازین دو برادر گردید و اسمعیل سامانی او را به بغداد فرستاد و در آنجا تا مدتی در زندان خلفا بود و عاقبت نیز در هم آنجا بقتل رسید. از سامانیان پادشاهان بزرگی بوجود آمد و خدمات عده با ایران نمودند و سرانجام این سلسله بدست غلامان ترک نژاد خود که به غزنویان مشهور گردیدند (با سم پایتخت آنها که شهر غزنین بود) منقرض گردیدند. در عهد سامانیان زبان فارسی در ماوراءالنهر و خراسان رواج کلی یافت و شعر و نویسنده کان بزرگی ظهور نمودند. که اساس شعر و نثر فارسی را بربایه محکمی نهادند؛ مانند شهید بلخی و رود کی و دقیقی و ابوشکور. غزنویان هم هر چند ایرانی بودند ولی ایرانی و ایران دوست گردیدند و زبان فارسی را آنها در هندوستان رواج دادند و فردوسی که بزرگترین افتخار ادبی ایران است در زمان آنها کتاب جاودان خود «شاہنامه» را بوجود آورد، بمصادق «هر کسی چند روزه نوبت اوست» غزنویان نیز گرفتار حمله دسته دیگری از ترکها شدند که با سم سلجوقیان در ایران سلطنت کردند. ملک شاه سلجوقی هم ادب دوست و شاعر پرورد بود و او نیز در ترقی بزبان فارسی سهم بسزائی دارد. مورخین یکی از وقایع مهم تاریخ اسلام را ظهور طوایف و اقوام ترک در ایران و در شامات و در عراق و آسیای صغیر دانسته‌اند چیزی که هست عنصر ترک (و منقول) چه در ایران و چه در شامات بکلی مستهلك شدند در صورتیکه در آسیای صغیر، که تا آن تاریخ در دست رومیها بود، آنها رومیها (عنصرونانی) را مستهلك ساختند. سرزمین دیلم یعنی قسمت کوهستانی کیلان هم کمک بسیار مهمی باستقلال ایران نمود. ازین سرزمین چند سلسله سلاطین برخاست که مشهورترین آنها آل زیار و آل بویه میباشند. پادشاهان این دوران بر عراق عرب نیز سلطنت یافته و حتی خلیفه عباسی را مطیع خود نمودند.

مینورسکی مستشرق ایران دوست محبوب در رسالت خود در باب دیلمان مینویسد «هر چند دیلمیان مدت زیادی سلطنت نکردند و زمان سلطنت آنها ازیک قرن و نیم نیز کمتر بود ولی باید بقید ناآکید بدین مسئله اهمیت داد که بدون این مدت فاصله‌ای که آنها در مغرب و سامانیان در مشرق سلطنت کردند راه و رسم ایرانیت منقطع میگردید و بعد ها حمت این کشور در راه استقرار و جدال ملی خود پس از آنهمه مصائبی که باز تا زمان صفویه بر او وارد آمد فوق العاده یشتر میگردید». سلسله آل بویه را عاقبت طغول سلجوقی در سال ۴۴۷ منقرض ساخت. سلجوقیان هم مانند سلسله های دیگری که نام بر دیم پادشاهان بزرگ و وزرای بزرگ داشته‌اند و زبان و ادب فارسی در عهد این پادشاهان اعم از ایرانی و ترک و ترکمن چنان شاداب و بارآور گردید که ثمرات بهشتی آن هنوز هم کام جهانیان را شیرین میدارد.

از اتابکان و خوارزمشاهیان نظر باینکه گنجایش این فصل بسیار محدود است باید بذکر نامشان قانع باشیم. شاید شنیده باشد که پادشاهان سلجوقی حکومت ولایات را باولاد خود و با شاهزادگان خاندان سلطنتی می‌سپردند و چون غالب این شاهزادگان خردسال بودند برای هریک للهای که برکی اتابک می‌گویند معین می‌گردند. این اتابکها رفته رفته دارای قدرت گردیدند و در پاره‌ای از صفحات ایران مانند آذربایجان و فارس تشکیل سلسله سلاطینی دادند که به اتابکان مشهور شده‌اند. خوارزمشاهیان ازاولاد یکنفر از امرائی هستند که حکومت خوارزم بدو مفوض و ملقب به خوارزمشاه گردیده بود و کم کم سلطنت را

درخانواده خود مودونی ساخت.

از جمله این اتابکان نام اتابکان فارس (یاسلغیریان) را نیز در اینجا یادمیکنیم که سعدی شیرازی اسم چندتن از آنها را برای ما بیاد کار باقی گذاشته است و همین برای افتخار آنها کافی است. اکنون میرسمیم بحادثه مغول که در وصف آن گفته اند «آمدند و کندند و سوختند و کشند و بردن و رفند». همین خوارزمشاهیانند که در موقع استیلای ایران بدست طایفه مغول قبل از دیگران با این مردمی که نوشته اند ازبس کثیف بودند میان پاک و تپاک نفاوت نمیگذاشتند و شستشو نمیدانستند (چنانکه میگویند چنگیزخان میگفته اصلاح لفظ چرک و کثیف را نباید بکار برد) سروکار پیدا کردند. دولت خوارزمشاهیان که رفقه رفته از حدود خاک چین تا حوالی بغداد و از جنوب سیری تا سواحل خلیج فارس وسعت پیدا نموده بود بدست مغولهای چنگیزی، هنگامی که آخرین پادشاهان آن سلسله بنام سلطان جلال الدین در سنّة ۶۲۸ بقتل رسید، یکسره منقرض گردید.

در مدت دویست و نود سالی که فاصله بین انفراض خوارزمشاهیان و ظهور صفویان است مصائبی که ایران از مغلولان اتباع چنگیز و از امیر تیمور گورکان (که چون پایش تیرخورده و لنگ شده به تیمور لنگ معروف گردیده است) و تاخت و تازهای تاتار دید براستی باور کردند نیست. چطود میتوان مثلا باور نمود که بنابشهادت مورخین معروف تنها شماره کشتگان شهر مرو به قصد هزار (و بروایتی بیشتر) رسید. آیا باور کردندی است که وقتی مردم اصفهان از جور و تعدی تاتارهای امیر تیمور بجان آمدند و از دحام گردند و سه هزار نفر از آنها را کشند تیمور بر سر انتقام ودادن درس عبرت حکم کرد هفتاد هزار نفر را سربزندند و واژسراهای آنها منارها ساختند. شاید چون در طی تاریخ ایران ازین قبیل قضایا (شاید قدری خفیف تر) کم و بیش خوانده و شنیده ایم و خودمانهم برای العین شاهد و ناظر آن نبوده ایم زیاد آنها اهمیت و وقوعی ننهیم ولی راقم این سطور که ساکن شهر زیبای ژنو در سویس است والان این سطور را درخانهای که در کنار دریاچه روح پرور لمان واقع است مینویسد فکر میکند که اگر دریک یا چند روز تقریباً تمام جمعیت این شهر را از زن و مرد و بزرگ و کوچک بکشد بلکی متعجب و منقلب میگردد و گفته آن شاعر رومی را تصدیق مینماید که فرموده «انسان برای انسان حکم گرک را دارد»^(۱) و از خود میپرسد عجبا مگر در بدن این انسان خاکی چه اندازه خون بود که آن همه ریختند و باز باقی ماندو جسم علیل و رنجور او توanst زنده بماند.

چنگیزخان (که حتی همین بالای عنوان خان و خانی نیز از بادگارهای شوم اوست) در سنّة ۶۲۴ وفات نمود و بقول یکنفر از مورخین فرنگی «جهانی را ازوحشت و عذاب فراغت بخشید». لاشه اش را باردو یعنی مرکز قوم مغول حمل کردند و برای جلوگیری از شیوع خبر وفاتش سربازان مغول هر کس را درین آن راه دور و دراز دیدند خاموش ساختند یعنی بقتل رسانیدند و بدین ترتیب چنگیز از میان یک دریای خون گذشت و وارد خانه گور گردید. وقتی هم پرسش او کتابی جانشین او گردید علاوه بر اسبان زیاد چهل دختر زیبا از باکره های مغول را قربانی روح پر فتوح پدر ساخت، چنگیز زیاد تراز هرفاتح جنگجوی دیگری قتل نفس کرد و هم وسیع ترین ممالک و بلاد را کشود. میگفته است که «بالاترین لذایذ و خوشیها همانا

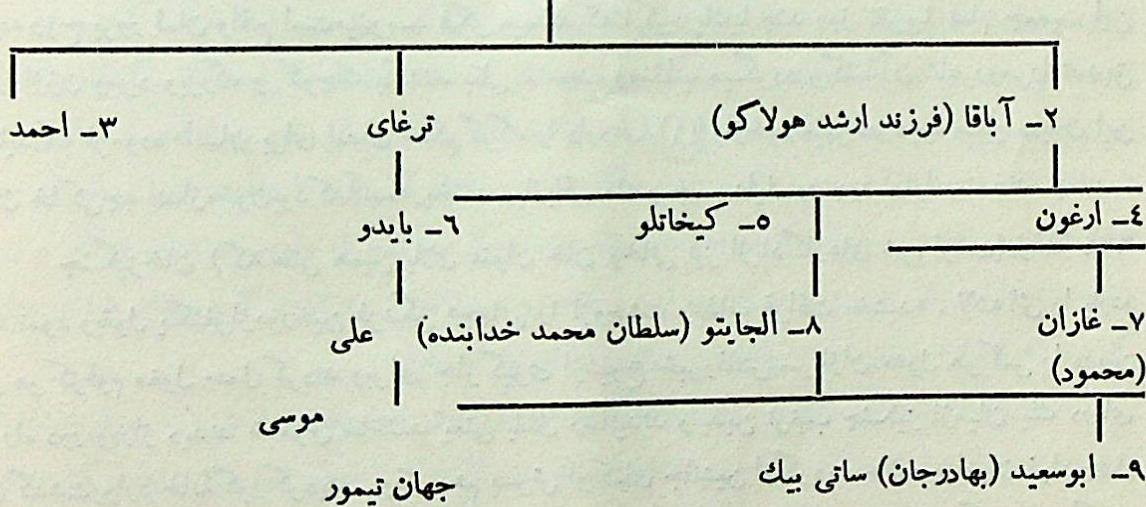
فتح و غلبة بردشمن و تعقیب و دنبال کردن آنان و گرفتن دارائی و هستی آنها و دیدن چشمان پرازاشک کسان
وبستگان آنهاوس را نجات ملک و تصرف زنان و دختران آنها است».

سی سال پس از مرگ چنگیزیکی از نوادگان او موسوم به هولاکو با کمک و هدایت خواجه نصیر الدین طوسی خود مان آخرين خلیفه عباسی را در بغداد دستگیر ساخت و بقتل رسانید و دولت عباسیان را منقرض ساخت (صفرسال ۶۵۶ هجری قمری) و در سوگواری قتل همین خلیفه است که سعدی شیراز فرموده:

«آسمان را حق بود که خون بکر بید بزمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین»
چنانکه لابد خود تان میدانید پایتخت هولاکو در شهر مراغه بود و خواجه نصیر الدین رصدخانه بزرگی در آنجا بنامدو کتابخانه‌ای ترتیب داد که در حدود دویست هزار جلد کتاب داشت و چون در آن‌زمان هنوز چاپ رواج نداشت این کتابها همه خطی بود. اهمیت این کتابخانه‌وقتی برمما خوب معلوم می‌گردد که بدانیم امروز بزرگترین کتابخانه‌های رسمی و دولتی ما شاید بیشتر از نینجا هزار کتاب (که اکثریت کامل آن چاپی است) نداشته باشد.

غازان، (که اسم مسلمانی او محمد است) از اولاد همین هولاکو، چنان پادشاه بزرگی بوده و کارهای بزرگی در آبادی ایران و رفاه مردم ایران انجام داده است که بحق میتوان اورا انوشیروان عهد خود خواند. فرزندان هولاکو بعدها با اسم ایلخانان تا سال ۷۳۶ سلطنت کردند. تاریخ ما در آن دوره بقدرتی مملو از اسمی عجیب مغولی است که حسابش از دست بیرون می‌رود و بهمین نظر شاید بیفایده نباشد که شجره نامه مختصری از اولاد هولاکو در اینجا داده شود. چنگیز چهار پسر داشت که چهارمین آنها تولی نام داشت و هولاکو از فرزندان اوست. نمره هائی که در جلو اسامی کذاشته شده بترتیب سلطنت آنها را یکی پس از دیگری می‌سازند:

۱- هولاکو



درین است که این فصل بدون نام نامی خواجه شمس الدین جوینی صاحب دیوان وزیر بزرگ و داشمند هولاکو و خواجه رشید الدین فضل الله همدانی وزیر باتدییر و باداش فرزندان و جانشینان هولاکو بسته گردد.

پس از آخرین پادشاه این سلسله یک پنجاه سالی هر قسمت از ایران بدست یک سلسله از امرای کم قدرت و کم اهمیتی افتاد که مدام با هم دیگر در جنگ و تراع و زد خورد بودند بطوريکه انسان از مطالعه تاریخ آن دوره خسته و متأنر میگردد . مهمترین این سلسله ها یکی سلسله ایلکانی (یا جالب) بود که در عراق عرب و کردستان و آذربایجان حکمرانی داشتند و دیگری آل مظفر که در فارس و اصفهان و یزد و کرمان فرمانروائی داشتند و شاید آبرومندترین اسباب شهرت آنها معاصر بودنشان با خواجه حافظ باشد .

هر دم ازین باغ بری میرسد . هنوز آتش چنگیزی در سینه خاک ایران و سینه فرزندان آن خاک خاموش نشده بود که از مکمن بلا و مصیبت قضا و قدر آتش سوزان دیگری با اسم تیمور درافق ایران نمودار گردید . تیمور سه بار بایران لشکر کشید که اولی سه سال و دومی پنج سال و سومی هفت سال (که رو به مرتفه پازده سال میشود) طول کشید . تیمور همان کسی است که سپاه خود را تا بمسکو هم رسانید و آن شهر را بیاد غارت داد و سلطان ترکیه بایزید اول را مغلوب و اسیر ساخت بطوريکه در حقش نوشته اند که «در تمام ادوار جهان گشائی کسی پیدا نمیشود که بچنین شاهکارهای جنگی و فتوحات بزرگ و درخشانی نایل شده باشد و بالنتیجه هیچکس بپای، شهرت نام تیمور لنگ نمیرسد» .

کفته اند «يخرج الحى من الميت» شاهرخ پسر تیمور را که جانشین او گردید مهربان وبخشنده و دوستدار علم و ادب و هنر نوشته اند . سایکس در «تاریخ ایران» حتی در حق او مینویسد «اگر یک پادشاه بزرگ را بمعنای واقعی در نظر بگیریم شاهرخ را باید در درجه اول و بزرگترین پادشاه ایران بنامیم» . زن او کوهرشاد است که در مشهد مقدس آن مسجد معروف و بنای دیگری از خود باقی گذاشته است . عجب آنکه پادشاهان دیگر تیموری هم مشوق و مرجوح علم و ادب و هنر بوده اند . زیج الخ یک پسر همین شاهرخ اشتهر کامل دارد و از چیزهای کرانبهای است که مانند بسیاری چیزهای کرانبهای دیگر از شرق بغرب آمده است . صنعت زیبای مینیاتور را که در علم هنر آنهمه مایه شهرت ایران گردیده ظاهرآ مدیون شخص تیمور میباشیم و عدد زیادی از شعراء و مورخین نامدار ما در عهد او لاد چنگیز و تیمور پا برصدد وجود گذاشته اند . بطوريکه میتوان گفت که تمدن ایران حکم کیمیائی را دارد که مس کثیف و خشن این جانوران آدمی صورت را در اندازه زمانی خاصیت زرناب بخشد و همانطور که به چلیپا آویختن جسم ناسوتی عیسای مسیح (بنابقیده مسیحیان) روح ایمان و مسیحیت را زنده جاویدان ساخت با قتل و غارت و وحشیگریهای منول و تاثارتنهای جسم و تن و بدن ظاهری ایران از سرتا بپا مجروح و معلول و خوین کردید در صورتیکه همان مصائب و متابع روح تابناک ایرانیان را با تلزلو و فروغ و فروزشی بی سابقه درافق کیتی به جلوه گری لایزال بازداشت .

در اطراف شیراز و آن نواحی ضرب العثلی دارند که «سازنده کم بود یکی هم از میمن رسید» . در آن اوقات که صحنه ایران واقعاً از حیث تنوع اقوام و طوابیف مختلف میدان عجیبی شده بود برای خالی نبودن عرضه دو طایفة ترکمن نیز یکی با اسم «گوسفند سفید» (آق قوینلو) و دیگری «گوسفند سیاه» (قره قوینلو) در شمال غربی و مغرب ایران و اراضی و نواحی مجاور برای خود سلطنتی دست و پا کردند . آنوقت بود که ناکهان در اوخر عهد تیموریان قوم دیگری هم بنام او زیبک از دشت قیچاق سرازیر گردید و سرتاسر ترکستان و خراسان را متصرف گردید و هر چند تیموریان را از میان برد ولی خود بالای عظیمی

برای ایران گردید . خلاصه آنکه «در هر کوشه مملکت مذهب و زبانی جداگانه و آداب و رسومی تعلیحده و طرز پوشک و خوراک و گفت و شنود و نشست و برخاست و معاملات متفاوت و کوناکون پدید آمد و حسن قومیت و اشتراک منافع از میان برخاست و نفاوهای محلی و ولایتی جای آنرا گرفت و بیدایش ملوك الطوایفی که در عهد اولاد تیمور ایجاد گردیده بود براین قبیل صدر کیها شدیداً افزود و سرانجام کار بجایی کشید که نام ایران دیگر مفهوم سیاسی درستی نداشت» .

آفتاب دولت صفویه در چنین موقعی طالع گردید .

صفویان بانی استقلال ایران

اکنون که قلم بنام صفویه رسید بلا اختیار بیاد آن قطعه از موسیقی روح پرور **لیست** افتادم که اسمش «راپسودی مجارستانی» است ولابد شما هم شنیده اید و دوست میدارید . من هر وقت آنرا میشنوم دنیائی سخت متلاطم و پراز زعد و برق و باد و بوران و طوفان در نظرم مجسم میشود و بعد سکوت مختصی فرامیرسد و بک مرتبه میبینم که طوفان و برق و رعد و صاعقه خواهد و خاموش شد و از میان رفت و آفتابی خوش رنگ و ملول و دلپذیر مانند بخند کود کی که در گهواره بخواب رفته باشد برداشت و هامون پرازمزارع رقصان گندم رسیده و نیمرس افتاده است و قطره های باران آهسته و شکیبا یک یک بزمین میافتد و مرغهایی که از ترس لایلی برگ و شاخه درختان پنهان شده بودند بال و پر را تکان داده کم کم بطور تک مضراب بصدای درآمده اند و خلاصه آنکه دنیا کاملاً تغییر یافته آن تلاطم دهشتناک بصورت آرامی و پدرامی کامل درآمده است . پس از دوره مغول طلوع پادشاهان صفوی (کرچه آنها نیز مدام با جنگهای تدافعی دست بگیریان بودند) در قلب ایرانیان عموماً همین خاصیت «راپسودی مجارستانی» را میبخشد .

باید دانست که شیوه تحریر ما در تهیه این فصل الحقیقی تا اینجا براین اساس بوده است که هر قدر درخصوص سلسله ای از پادشاهان ایران ویا از عهده از عهود تاریخ آن مملکت مطالبی که از زمانهای گذشته بما رسیده کمتر باشد در آن باب حتی المقدور مفصلتر صحبت بداریم اما اکنون بجایی رسیده ایم که معلومات موجوده فراوان است و بوسیله خودی ویکانه در آن زمینه استناد و مأخذ بسیار درسترس میباشد و ازین رو تصویر میروند که اگر قدری با خصاره بکوشیم چندان هدف ایراد قرار نخواهیم گرفت .

شاهنشاهان صفوی از آذر بایجان برخاستند و از سال جلوس مؤسس آن سلسله شاه اسماعیل کبیر (۹۰۷) تا روزی که در سال ۱۱۲۵ شاه سلطان حسین بدست خود تاج سلطنت را بر سر محمود افغان نهاد در مدتی متجاوز از دویست سال نه نفر (واگر دونفر را نیز که پس از آن تاریخ باز بخيال خود سلطنتی داشتند بشمار بیاوریم یازده نفر) از پادشاهان صفوی سلطنت نمودند . هر چند نوشته اند خونی که درین شاه اسماعیل اول روان بود از یک طرف خون سیادت محمدی و از طرف دیگر خون امرای ترکمن آق قوینلو و از جانبی خون امپراتورهای روم بود (۱) ولی ما شهر باران صفوی خودمان را ایرانی نژاد خالص و خلص کامل العیار میداییم و چنانچه در تزد بعضی از آنها معايب و نواقصی نیز سراغ بنمائیم به حکم «کاسنی اگر تلح است از بوستان است» عیب و هنر را باهم خربداریم و میگوئیم بی عیب خداست .

(۱) شاه اسماعیل پسر حیدر است و مادرش مارتا دختر او زون حسن امیر معروف آق قوینلو است وزوجه او زون حسن نیز تئودورا دختری کی از آخرین امپراتورهای رومی (یونانی) طرابزون بوده است .

ازیازده تن پادشاهان صفوی سه نفرشان براستی بزرگ بودند و باستقلال و تمامی خاک ایران کمک بسزائی نمودند ولکه میتوان گفت عامل اساس و معمار آن گردیدند و بزخمهای بیشمار ایران و مردم ایران مرهم نهادند و مایه رفاه و شهرت و نروت و سرافرازی ایرانیان در اطراف واکناف جهان گردیدند و الحق همین خودکافی است که ولو پادشاهان دیگر آن دودمان کفایت و لیاقتی هم بمنصه ظهور نزسانده باشند و حتی مصدر پاره‌ای اعمال ناپسند شده باشند آنها را در یکجا در ترازوی داوری نهاده قدرشناسی و ستایش خود را از آنها دریغ نداریم.

پادشاهان صفوی نیز مانند اشکانیان و ساسانیان از چپ دراست در میان دو دشمن قوی گرفتار بودند. از یکطرف دولت جوان ازبک که در شمال شرق تأسیس یافته بود واژد و اورچین تا خطه خراسان را در تصرف خود درآورده ادعای جهانگیری داشت و از جانب دیگر درست مغرب دولت نیرومند عثمانی که در آن اوقات باوج اقتدار خود رسیده و تا قلب اروپا تاخته بود. این دو دشمن همچو ایران را آسوده نمیگذاشتند. سلاطین عثمانی با اسم اینکه خلیفه مسلمانان هستند کلیه ممالک اسلامی را حق خود دانسته سعی داشتند این ممالک و از آنجمله ایران را مطیع خود سازند و برای نیل باین منظور چندین قرن بدفعات مکرر لشکر بخاک ایران کشیدند و همانطور که اشکانیان و ساسانیان مدام با رومیها سروکار داشتند پادشاهان صفوی نیز همواره با ترکهای آل عثمان دست بگربان بودند و با آنکه این ترکها چندین بار بقیمت‌های نسبتاً مهمی از خاک ایران علی‌الخصوص آذربایجان و کردستان دست یافتند و حتی یک مرتبه هیجده سال شهر تبریز اولین پایتخت صفویان (قبل از قزوین و اصفهان) در دست آنها ماند عاقبت همت و شجاعت شهرباران صفوی چه از عهده اوزبک و چه از عهده ترک هر دو برآمد و خاک ایران را از وجود ییگانگان خالی ساخت. بدیهی است که عامل اصلی این پیشرفت را همانا وطن پرستی خود ایرانیان باید دانست چنانکه در باب کمال عقیدت و اخلاص آنها نسبت بشاه اسماعیل اول در موقع جنگیدن با دشمن نوشته‌اند که «چه بسا اتفاق میافتاد که از پوشیدن اسلحه در میدان جنگ اباء و امتناع مینمودند».

فتنه افغان که بظاهر موجب انفراض دودمان صفوی گردید معلوم شدت عمل و استبداد یکنفر حکمرانی بود از مسیحیان گرجستان که از اصفهان به حکومت قندهار منصب کرده بود و جلوگیری از آن فتنه بوسیله سیاست عاقلانه‌ای که مبنی بر عدالت و انصاف باشد کار مشکلی بمنظور نمی‌آید. اگر در آن گیر و دار بازدست غیبی از آستین بیرون نیامده و نادر قلی افشار را نرسانیده بود خدا میداند ما مردم ایران گرفتار چه سرنوشتی می‌شیبم. افشارهاین مانند قاجاریه از جمله ایلات ترک و ترکمنی بودند که در تأسیس سلسله صفویان بشاه اسماعیل کمک کرده بودند.

بعضی از مورخین گناه انفراض صفویه را بگردان بزرگترین و نامدارترین پادشاهان آن دودمان یعنی شاه عباس کبیر می‌اندازند ذیرا که او بود که امر داد شاهزادگان در اندرون تربیت شوند و در عرض اینکه آنها را بفنون جنگ و نبرد آشنا سازند با خواجه‌گان وزنان محشور ساخت. وهم نوشته‌اند که «این روش خیلی خوب بجزیان افتاد بطوریکه در تمام طول دو میلین قرنی که این سلسله در ایران حکمرانی کردند دیگرحتی یک تن پادشاه توانا و باقدرتی پیدا نشد که بر تخت اجدادی خود تکیه نماید چنانکه حس مردی و مردانگی ملت ایران فاسد گردید و آنوقت بود که لازم آمد کشور ایران بعلت غفلت در مراعات حزم و

احتیاطی که حفظ مملکت بدان بسته است جریمه سنگینی ازخون و سرافکندگی پیردازد». براستی هم دوران سلطنت سیزده ساله شاه صفی جاشین شاه عباس بزرگ فصل طویلی از کشت و کشته بوده. او نیز بدختانه مانند عده ^{نیست}^{زیادی} از پادشاهان سابق ایران استقرار خودرا در خالی نمودن میدان از مدعيان پنداشته نه تنها تمام شاهزادگان صفوی و حتی چند تن از شاهزاده خانم هارا بقتل رسانید بلکه قدم را بالاتر گذاشته تمام مشاورین و سرداران نامی باوفا و مجرب و کارдан پدرش را هم از میان برداشت و عجب است که مردم و درباریان میدیدند و برداری میکردند چنانکه قرنها برداری کرده بودند و با آن خو گرفته بودند.

از آنهمه جهانگیری نادر بغیر از مقداری غایم چپزی باقی نماند و تنها خدمت واقعی اورا همانا حفظ تمامی خاک ایران باید داشت و بس. خدا خواست که پس از جراحتهای که در اثر حرص و طمع جنون آمیز این سردار فهار برمیلت ایران وارد آمده بود ایرانی پاک و بزرگوار و خالصی چون کریم خان زند در دوره سلطنت سی ساله خود مرهمی بر آن جراحتهای گذاشت و باز مردم ایران توانستند نفسی بکشند افسوس که دولت مستعجل بود و باز تخت سلطنت ایران تکیه گاه طایفه ای از طوایف ترکمن موسوم به قاجار گردید. خصوصیات عمده دوره سلطنت ۱۴۵ ساله هفت تن پادشاهان قاجار را میتوان بقرار ذیل خلاصه نمود:

- ۱- ایران بجای دشمنهای که سابقاً در مغرب و مشرق داشت اکنون با دشمن بزرگ و توانای تازه ای بنام روس سر و کار پیدا کرد که کم کم در تمام خط شمالی با دست اندازی بنواحی و ایالات و ولایتی که اسماء یا رسماء تعلق با ایران داشت با او همسایه دیوار گردیده بود.
- ۲- در مقابل روس حرف دیگری با اسم انگلیس قد علم نمود و ایران میدان رقابت و توطئه های سیاسی این دو کشور باعزمت گردید که هنوز هم دنباله دارد (۱).
- ۳- فقر و فاقه ایرانیان در این دوره شروع گردید. توضیح آنکه در عهد صفویه صادرات ایران بوار داشت میچرید و کم کم ایران دارای ثروت ملی مهمی گردید ولی همینکه صناعت ماشینی در اروپا بنای ترقی را گذاشت و کارخانجات برای افتاد رفته واردات ما بر صادرات ایران فزونی یافت و از ثروت مملکت کاست و از آنجایی که ایرانیان زیبا پرست زود مفتون ظواهر میگردند کم کم سرمایه خود را فدای امتعه خوش خط و خال (که چه بسا واقعاً هم خوب و دلپسند و مفید بود) فرنگستان ساختند. با اینهمه در اوایل دوره قاجاریه هنوز آثار فقر و فاقه چندان محسوس نبود چنانکه سرجان ملکم انگلیسی که در زمان فتحعلی شاه بسم سفارت ایران آمد در کتاب معروف خود «تاریخ ایران» در باب مردم این مملکت مینویسد: «آدم بندرت اشخاصی را می بیند که تهیدست باشند و من باید اقرار نمایم که تا آنجایی که شخصاً توانست تشخیص بدhem ایران از تمام ممالکی که تابحال دیده am کمتر گدا دارد». سالی چند پس از آن تاریخ کار بجایی کشید که شاه و دربار برای مخارج يومیه خود مجبور بودند از ممالک یگانه طلب وام

(۱) ورود حرف مقتدر و جوان ثالثی با اسم آمریکا در میدان سیاست و اقتصاد ایران در عهد قاجاریه در آن اوقات هنوز بوقوع نپیوسته بود.

نمایند و این ممالک نیز حقاً در استفاده ازیخبری واحتیاج مبرم و سهل انگاری شاه و دربار ایران مضایقه ننمودند. لیره انگلیسی در زمان فتحعلی شاه معادل بود با هفده ریال یا هفده ریال و کسری. صورت استقرار اضهای ایران از روس و انگلیس از اینقرار میباشد (برطبق «تاریخ ایران» نائلی سپرستی سایکس فارسی جلد دوم صفحه ۲۲۷) :

از روسیه	۳۴۳۹۱۵۰۰
از انگلستان	۶۴۸۷۱۲۸۲
»	۱۰۰۰۰۰۰ قران

در موقع انقرash فاجاریه در بدھی ایران باقی بود :

به روسیه	۳۲۷۹۹۴۲۰
به انگلستان	۳۶۲۳۴۹۸۳ لیره
به انگلستان	۱۰۰۰۰۰۰ قران

دولت روسیه شوروی که پس از انقلاب زمام حکومت روسیه را دردست گرفت از جمله کذشتهایی که با ایران نمود یکی هم صرف نظر ازین طلب خود بود ولی دولت ایران بدھی خودرا با انگلستان پس از فاجاریه تمام و کمال پرداشت.

۴- در اوایل دوره قاجاریه هنگامیکه هنوز پادشاهان این دودمان فاقد خصلت سلحشوری فطری و شجاعت و جنگجوئی ایلیاتی نگردیده بودند ایران دو مرتبه با روسیه جنگ کرد و هر دوبار شکست خورد و قسمت مهمی از ایالات و ولایات آباد و با ثروت ایران از خاک ایران منزع گردیده بروسیه تعلق گرفت و دریای خزر نیز از ملکیت ایران بیرون رفت و چنانکه نوشته اند «دولت ایران از آن بعده دیگر در زمینه سیاست آن دولت مستقلی که تا آن موقع با دولتهای از قبیل فرانسه و انگلستان روابط و مناسبات داشت نبود». در تاریخ میخوانیم که قبل از عقد قرارداد سردار سپاهیان روس (پاسکیویچ) خودرا برای حرکت و فشون کشی بسوی طهران آماده میساخت و حتی رؤسای خاندان آذربایجان با وعده داده بودند که پانزده هزار قشون سواره بکمک او روانه سازند ولی اقدامات سفير انگلستان که توانست فتحعلی شاه را بقبول پرداخت غرامت (ده کرورتومان که معادل با سی میلیون منات نقره و یا سه میلیون لیره انگلیسی بود) راضی نماید مانع رفتن روسها بپایتخت که ممکن بود عواقب بسیار وخیمی داشته باشد گردید. چنانکه میدانید بطبق ماده هفتم معاہدة ترکمان چای عباس میرزا رسماً بولیعهدی و وراثت تاج و تخت ایران از طرف روسیه شناخته شد یعنی در واقع پادشاه ایران باید با صوابدید و رضای دولت روس سلطنت برسد.

۵- ایران در اواخر دوره قاجاریه دارای حکومت مشروطه گردید. شاید بتوان گفت نه مردم ایران که بزور انقلاب و خلوص ارادت و فدایکاری مشروطیت را گرفتند و نه شاه و دولتی که مشروطیت را دارند درست ملتفت معنی و مفهوم مشروطیت نبودند اما همینقدر است که مردم پس ازیست وشن قرن حکومت استبدادی سخت تشنۀ عدالت و از جان و دل خواهان اصلاح امور بودند و دستگاه سلطنت هم بقدرتی فرسوده و پوسيده و خراب بود که نه در فکر اصلاح امور و نه از دستش کاری ساخته بود. همین

مشروطه ای که امروز دارم و کجدار و ~~گزینش~~ پنجاه سال از عمرش میگذرد و بلاشک تمام ایرانیان از بالا تا بیانین بدان علاقه شدید دارند و حامی و هوایخواه آن هستند مشتمل بر اصول بسیار عالی و خوبی است که اگر بدان عمل شود سرفصل رستگاری ما خواهد گردید . در اینجا برای نمونه اصول ذیل را از قانون اساسی (۱۴ ذی القعده ۱۳۲۴ هجری قمری) و از متمم آن نقل مینماییم :

از «قانون اساسی» :

اصل دوم - مجلس شورای ملی نماینده قاطبه اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارک است .

اصل بیستم - بودجه هر یک از وزارتخانه ها باید در نیمه آخر هرسال از برای سال دیگر تمام شده پاترده روز قبل از عید نوروز حاضر باشد .

اصل بیست و نهم - هر وزیری که در امور مطابق قوانینی که بصیغه همایونی رسیده است از عهده جواب بر نماید و معلوم شود که نقص قانون و تخلف از حدود مقرر کرده است مجلس عزل اورا از پیشگاه همایونی مستدعی خواهد شد و بعد از وضوح خیانت در محکمه عدیله دیگر بخدمت دولتی منصوب نخواهد شد .

از «متمم قانون اساسی» :

اصل نهم - افراد مردم از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند و متعرض احده نمیتوان شد مگر بحکم و ترتیبی که قوانین مملکت معین مینماید .

اصل نوزدهم - . . . تحصیل اجباری باید مطابق قانون وزارت علوم و معارف مقرر شود . . .

اصل بیست و هشتم - قوای تلاته (مقنه) - قضائیه - اجرائیه) همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل خواهد بود .

اصل نودم - در تمام ممالک محروم سه انجمنهای ایالتی و ولایتی بموجب نظامنامه منحصوص مرتب میشود .

عهد پهلوی :

مرا عنات ننمودن همین اصول از بکطرف و وقوع جنگ عمومی اول از طرف دیگر بقدی اوضاع ایران را مختل ساخته رشته امور را از هم کسته بود که ظهور مرد دانا و توانائی چون رضا شاه پهلوی را در همان موقع باید از موهاب الهی بشمار آورد .

کارهای بزرگ دولت پهلوی هنوز بقدی در اذهان حاضر و مشهود است که احتیاجی بذکر و شمردن آنها نیست . از پرتو وجود این مرد بزرگ ایران از نو دارای شخصیت ملی و سیاسی و ملت ایران دارای دولت و حکومت و سربلندی و امیدواری و اطمینان گردید . همانطور که جنگ جهانی اول این پادشاه خدمتگزار و مملکت پرور را آورده بود جنگ دوم اورا از مملکت خود واژ تخت و تاج دور ساخت . کمتر دیده شده است که مملکتی با آنهمه فقدان وسایل وفور موائع و مشکلات در چنین مدت کوتاهی از عهده آن اندازه کارها و اصلاحات برآمده باشد .

ایران و ایرانیان امروز و دنیای امروز :

اکنون پس از طی این راه دور و دراز پریچ و خم باین عهد و این دوره و این روز گارمیرسیم . بتازگی دولت ایران قرارداد بغداد را با پاکستان و عراق و ترکیه و انگلستان امضا نموده و هنوز مرکب آن خشک نشده پاره ای از هموطنان ما نگرانند که نتیجه آن از چه قرار خواهد بود . باید دعا کرد که دیگر جنگی در دنیا پیش نیاید و الا چه ما بیطرق باشیم یا نه باز مملکتمان میدان زد و خورد و خصوصت و خونریزی واقع خواهد گردید . درست است که بظاهر دوره مستعمرات و مستملکات دارد سیری میشود و مملکت ما نیز برخلاف آنچه عموم هموطنان می پندارند از لحاظ نرود ارضی و تحت اراضی (صرف نظر از نفت) چندان مستعمره باصره و کاو هفت من شیر بی دردسی نخواهد بود با اینهمه چون اولا از لحاظ سوق الجیشی و «استراتژی» و ثانیاً از حیث معادن نفت زیاد و پرمایه ای که دارد و ثالثاً بمناسبت اینکه بر خلیج فارس و دریای عمان مسلط است مورد توجه مخصوص و مطمح نظر میباشد و چنان بنظر میرسد که اگر موقع مناسبی پیش آید و راه گشوده باشد و مانع و رادع و معارضی درمیان نباشد و آسوده و بی دردس مان نگذارند و از آنجائیکه تاریخ نشان میدهد که اغلب خالکما از طرف شمال (چه شرقی و چه غربی) مورد هجوم و تاخت و تاز و تعارض واقع گردیده باید از خداوند مسئلت نمائیم که مارا از شر هجوم و یا نفوذ و رسوخ تدریجی و صلح جویانه شمالی مصون بدارد .

امروز ممالک دنیا دو دسته شده اند و حیدری و نعمتی بزرگ و دامنه داری برآه افتاده است و چه بزور پول و چه در سایه تبلیغات و «پروپاگاند» مزدور سازی رواج کامل دارد و ممالک بیچاره ای که با فقر و فاقه دست بگریبان بوده و هستند اینک در اثر این اوضاع خود را با بلای خطرناک دیگری هم که نامش فساد است مواجه می بینند و تا وضع دنیا یکطرفه نگردد کمان نمیرود ممالک کوچک بتوانند باین آسانیها خودرا ازین معز که وفسد بر کنار کیرند و چون میتوان احتمال داد که عاقبت ایندوحریف قوی پنجه نتوانند بزور بمب و نارنجک و رعد و برق و صاعقه های مصنوعی از عهدی یکدیگر برآیند و رویهم رفته عقل و حزمشان بر جنون و تهورشان خواهد چرید و خودرا مجبور خواهد دید که از راه دیگری بهم دیگر تزدیک بشوند یعنی هر یک در اصول اقتصادی و اجتماعی خود تعدیلاتی بعمل آورند که رفته رفته میتواند این تفاوت و اختلافی را (که چه بسا چندان عمیقی هم ندارد) که امروز درمیان آنها موجود است از میان بردارد و یا افلا تا آن اندازه که اساس همیستی را برای آنها امکان پذیر سازد مهیا نماید .

دده صورت آنوقت هم تازه باز ما فقیر و فقرا و ممالک ضعیف و خرد پا سرمان بی کلاه میماند و باحتمال قوی باز باید الی یوم القیامه کاو شیر دهنده دیگران بمانیم و روزی که دیگر قوت خالک و نرود زیر خاکمان پیابان رسید مجبور بشویم قوای بدنه خودمان را در امور صلح و جنگ در اختیار آنها بگذاریم و باز برای ادامه زیستن چشم بdest آنها بدو زیم وولو بظاهرهم مختار و آزاد و دارای مملکت مستقل باشیم ولی در حقیقت بندگان و ناخواران و لینعمتمن بگردیم . البته شنیده اید که غول بیابانی خون آدم را آنقدر میمکد تا آدم بمیرد . غول بیابانی ما مملکتها کوچک آسیائی ماشینهای صنعتی غول آسای ممالک بزرگ صنعتی است که جنس خوب و ارزان بیرون میریزد و در مقابل آن محصولات ما را که تابحال شکمان را سیر میکرد بقیمت ارزانی که خودش مقرر و معین میدارد میخرد و میبرد و با دلایل بسیار

منطقی بما ثابت می‌سازد که اگر جنسن را نخریم و نپوشیم و زینت منازل خود قرار ندهیم وحشی و غیرمتمن خواهیم بود و از اینها گذشته همین ماشین بازدشمن خونخوار وسیع دیگری هم برای ما تراشیده که هر گز سیری نمی‌شناسد و نام نامی او «احتیاجات جدید» است باین معنی که هر روز متاع طرفه تازه‌ای را در مقابل چشممان ما بجهلوه گردی درمی‌آورد و هنوز قیمت رادیورا پیرداخته ایم که برای عقب نماندن از قافله متمنین باید دستگاه تلویزیون جدید را به نحوی هست بانانه منزل نوساز خود ملحق سازیم. چنان‌که امروز کار بجایی کشیده که کودکان خودمان را در گهواره باید با شیرخشکی که مصنوع کارخانجات فرنگستان است غذا بدھیم و مردگان خود را در کفنه که از زیر ماشینهای پارچه باقی مالک آنطرف دنیا بیرون آمده بخاک بسپاریم و با آنکه شکممان گرسنه است و برای عیال و اطفال علیل و بیمار خود طبیب و پرستار و درمان نداریم با چهارچشم مترصدیم که باز هر دم ازین باغ چه بر تازه‌ای میرسد، تا بهتر تیبی و از هر راهی است آنرا بدست بیاوریم و از جرکه متمنین بیرون نمائیم. از همه بدتر آنکه مالکین این کارخانجات بزرگ و این ماشینهای عجیب حالا دیگر با وسائل علمی و فنی، کارکشاورزی و حیوانداری راه دارند بجایی می‌سازند که ممکن است بزودی احتیاجی به محصولات زراعی و حیوانی ما نداشته باشند و سهل است در این بازار نیز ما خریدار بشویم و آنها فروشند. اگر دنیا دنیای اخلاق و انسانیت بود می‌گفتیم خودشان ولو بحکم عقل و حزم و احتیاط و پیش‌بینی هم باشد می‌شینند و راه و چاره‌ای برای جلوگیری ازین اوضاع بیدا خواهد کرد ولی بدختانه دنیا هنوز دنیای رقابت و خصوصیت و غلبه است و هنوز مرغ آشی و مهربانی در لانه قلوب اولاد آدم جایگیر نگردیده است. بلکه هر کس و هر دسته و جماعتی را که می‌بینی دشمن و بدخواه کس و دسته و جماعت دیگری می‌باشد. فقیر دشمن توانگر و کارگر خصم کارفرما و دارا و «کابی تالیست» بدخواه مردم خرد پا وبا نسبت بسیار آنها بی‌اعتنای و بی‌علاقه است. و تازه اگر فقیری توانگر کردد باز با فقرا و تهییدستان همان معامله توانگران را روا خواهد داشت و خلاصه آنکه اگر کسی خود را مسلمان بخواند از راه بغض به عمر است نه از طریق محبت به علی.

می‌پرسید در اینصورت تکلیف چیست. اگر این سؤال را از یک نفر آدم نند و دلسوزتھا انقلابی مزاج بنمایید بی درنگ جواب میدهد که باید انقلاب کرد و فرانسه و روسیه را نمونه قرارداده در محسنات انقلاب سخنهای بسیار خواهد پراند. حالا گذشته از آنکه انقلاب هم شاید تواند باین آسانی ها خاکی را که طبعاً خشک و کم حاصل و کم آب است زر خیز و پر حاصل و مرphe و آباد سازد اصولاً در این زمان با ترقی و تکامل دستگاههای نظمیه و امنیه و قشون، راه و «تکنیک» انقلاب هم بقدرتی مشکل گردیده که توسل بدان چندان مفرون بعقل و حزم نیست و ممکن است بجز فدایکاری بی‌حاصل و خونریزی بی‌هوده نتیجه دیگری از آن حاصل نگردد.

حالا که معلوم شد عمل کردن این جراحت بوسیله نیشتر انقلاب چندان عادلانه نیست تنها راه و چاره همانا بیدا کردن مردم مناسب و مؤثری خواهد بود که از برکت آن جراحت پخته شود و سر باز

کند و التیام بیابد .

اکنون ما ایرانیان در صدد پیدا کردن همین مرهم هستیم . داریم دست و پا میزیم و کم کم در طریق چاره جوئی جلوه میرویم ولی بقدری آهسته جلو میرویم و باندازه‌ای وقت وقو و اورزی خودمان را ، کاهی درنتیجه نادانی ویخبری ، عاطل و ضایع میسازیم که مایه یأس و دلسی عناصر جوان و پر جوش و خوش را فراهم می‌آوریم . اگر موانع را از میان برداریم و وسائل را موجود بسازیم به سرعت بیشتری جلو خواهیم رفت . مانع را همه میشناسیم و تا بحال زورمان باو نرسیده است و تنها قدم مؤثری که تا کنون در راه نبرد با آن برداشته شده همانا اقدام دنیا پسندی است که در راه تقسیم و توزیع املاک سلطنتی بعمل آمده است و باید امیدوار باشیم که ادامه و دامنه خواهد داشت . اکنون برسیم به بوجود آمدن وسائل و مقتضیات . بهترین وسیله همان چیزی است که اسمش را «عدالت اجتماعی» کذاشته‌اند و ورد تمام زبانهاست و هنوز در تزد ما وجود خارجی پیدا نکرده است زیرا کسانی که بما نان میدهند خودشان گرسنه‌اند . عمله‌ای که برای ما خانه و مسکن میسازد خودش خانه و مأوى ندارد . کسانی که کار نمی‌کنند از همه سیر تر و از همه توانگر تر و توانا ترنده و ثروت در میان آحاد و افراد مردم همانطور که هزار ها سال پیش بحکم زور و غلبه و تقلب توزیع شده بود باقی مانده است . قسمت های بزرگی از زمین قابل زرع در دست کسانی است که عموماً علاقه چندانی بر قی و اصلاح زمین و زراعت ندارند و همین که خودشان عایدات خوبی داشته باشند اعتنایی بدثروت و رفاه دیگران نمی‌کنند و چه با برای اینکه عایدات خوبی داشته باشند باید از حلقوم دیگران بیرون بیاورند .

ما نمی‌کوئیم مال مال کسی است که مال را میسازد چون میدانیم که برای ساختن ، علم و اسباب و سرمایه هم لازم است . ما نمی‌کوئیم بهر کس باید باندازه کارش مزد و در حدود احتیاجش نان دادچون میدانیم که کاهی درآمد کافاف این کار را نمیدهد و چه با استقرار چنین تعادلی محتاج علم و تجربه بسیاری است که اولیاء امور ما هنوز فاقد آن می‌باشند . ما همینقدر با یکنفر ژنرال سرمایه دار بیگانه که شاید بتوان او را بهترین واقف و مطلع بامور و اوضاع مملکت ما دانست همzbان شده می‌کوئیم :

«برای من واضح است مادامی که طبقات عالی جامعه ایران خود را اصلاح نکنند و مانند طبقات عالی کشور دیگر آسیائی ، یعنی ژاپن از امتیازات خود دست نکشند ، ترقی حقیقی نصیب ایران نخواهد شد . در زبان ترکی مثالی است که «ماهی از سر می‌گنند» مادامی که اعیان و اشراف ایران از غارت هموطنان خود دست برندارند و تنها در این فکر باشند که بر عده دهات و املاک خود بیغزايند مادامی که انبوه زیر دستان آنها بی‌کاره باشند و خود آنها با امانت و درستی و پاکدامنی در راه اعتلاء مملکت و ملتشان بکار نبردازند محققاً روز گاری تیره در پیش دارند و حقاً مستحق و سزاوار سیاه روزی هستند و کشورشان نیز همان سرنوشت آنها را در پیش خواهد داشت » . (۱)

(۱) «تاریخ ایران» بقلم سرپریسی سایکس ترجمه فارسی جلد دوم صفحه ۷۴۷ .



اکنون این فصل پیایان رسید . میگویند تاریخ درس عبرت است . درس عبرتی که تاریخ ایران بما میدهد این است که ملت ایران طوفان‌های زیادی را پشت سر گذاشته و هنوز زنده است .

